از کتب مجموعه چند رساله اول رساله قطب الدین رحمه الله

مقدار درج ... دوم رساله ... سوم رساله خضر ...

سوم ... شیخ شهاب الدین چهارم رساله ...

رساله ... حاج ... در حلال و حرام ششم مقصد الاقصی

١

العلم اللهم علی الهدی لمن استهدی اولاء من ... فضل

که الهی دانش و بینش و طالبیه

مقصود از آفرینش سلاله انسانی است

متمکن بر سریر هدایت و ولایت اند

و دور غیاهب و ماجر ضلالات راه

الی جهالت دانا که بنور علم

آن که بنور علم لدنی آگاه علم آن باشد

کسانی زدوده چو ماه مانده بی بس

ازو کاغذ ... از اشراق تعلق

علم و شعور با نور بر دوام ... بر توانند

تحصیل طلب و وصول با معلومات ...

زبده ... در ذهن ... حاصل شود که بدان آن صورت دانش ... ادراک اعداد

خوب متمایز شوند و درک ... معقول و ذوات ... علم ... و شبع و شهوت

و غضب و محبت و عداوت ... از اتصاف نفس ... علم ... و فرق

دو وجدانی ... حضور ... بر دو وجه اول

[illegible]

با آن عظم القدر اکثر شئون باز رکتاب الجواهر با عسکره خود را با شمر ... تا در حجب
کرامت معتمد بهانیت بلکه کرامت جاودانه دکر امت و جهادا در لب تواند بود
در حضرت سبحانه و تعالی اکثر آن از کرم فیاض لایم و بسیار کم التفات بر جناب ... که تبعید بود
که اصل اصلاح و صفای روحانیت و دوام توجه و استغفار موجب الاقرب ضرورا المتعرض لنفحات
الطاف الهی شده هر چه بیشتر به تجلیات ذاتی حق تعالی مرحمت کند و او وسائل التقید از روی ستانید
و چاشنی محبت ذاتی حضرت بچشید ... و او را بواسطه ابتهاج حاصل شود بر نور وجود ... ما به تاکید
قبض او فسخ و مردود کار است شنید و چنین مقصد شان و حده جمعی در این بغدادی
از زمان شیخ جامع کامل ارشاد کمال انحاء دانشمندان استحیان بحکم عباس آورده کمالات
الکبری معارف حقایق اشیا الهی فرا خود قابلیت اهل آن اوان ظاهر گشته اند
داشت ز لذت آن حضور و نقوش نشئات مبدا و معاد و احکام مرتبه ...
حال عبادات ارشاد را خود به تطبیق و تبیین و کشف و تعیین میرسند و لیکن شخص را بدو لوا
را ان نمیخواند ... در حضرت مهم نزهات و لم العرف لام ربانه فقد بات ...
جاهلیة بدرستی قابلیت هر کس از عهده ... در روزگار ... صرف نبود و ...
نمی نماید حقایق ... در غار جهل آثار ضلالت گرفتار شده از شعله لمعات کمالات
محروم می ماند و چنین بر وجه تمام نیز شخص است و غیر او و دیگری را قابلیت تکمیل ... نقص

یعنی او دانش

یعنی او دانش وقیمة المرء ما قد کان یحسنه والجاهلون
لاهل العلم اعداء میفرماید که قیمت مرد چیزیست
در حقیقت که دانا را و جهان دیگر گفته که تقلیم کنند دیگران را
یعنی قیمت مرد به قدر دانش اوست و ارزش او به قدر بینش او و جهان
بقدر المرء عمره ولما جهله بسبب عدم حشیت دشمنان اهل علم
عرفا نشده و دیگر ارباب تحقیق و ایمان امروز آنکه در جهان میورزی
ورزی بجز آرزو الا ورزی در دهر قدر علم را قیمت هر چیزه و ای جهان
می ورزی اشراق همچنان در علم سه قسم است علم الیقین و عین الیقین
و حق الیقین یعنی چنین سه قسم است چنانکه خود جهان الحجودت جهان
در حقیقت علم الیقین را دانستند دیدن که آن است از دور که از دیدن آن
استدلال بر وجود آتش میکند علم الیقین میگویند و عین الیقین او آتش را دیدن است
علم است میخوانند حق الیقین را که در آتش در آمدن و عین آتش
گردیدن است علم الیقین را مثل نامند و جهان ازخود ایمانست میگویند و جهان
از جهان ... کمان و جهات از حضرت ... ظن و در این مقام گفته اند در جهل
جهان را ... ظلمت نور کردند ... کار مرد در تماشای

تیز تو کیک مشو می باش به نخواه نه تو کیک و نه صدا هرگاه در دریای
بلیغ علم غرق شوی یقین کمان کمود از یقین و کمان ظنی متواری آورند
تا در لباس مجتبس ظلمت به تعزز این مقام کذر باید انیس ظن غواص این بحر است
هر که هر چه بیش افتد از اینه بلاطمای کامل در وقت استغراق مقام معرفت و فنا
رخ خود اگر از ان مقام اطلاق انجام منطلق لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل مستغرق تجلیات لمعات جمعیت از کهد و تعلیم
بر دارد از رهگذر حلاوت و اشتیاق وحی حیات متوهم محجوب کهد و کلمات
سری ان تطوا الیه و هو مقید بقیود لاهیه حیث قال ارنی انظر الیک
اجیب بقوله لن ترانی از یعنی منظر الیه مشاعر الحواس المبنیه عن الکائنه
لیس لک قدم الرویه بضعیب ولکن انظر الی الجبل الکونیه و اینست تعبیر
حقیقت [illegible] پس قیمت مرد قدر علم احسانه شی و انجا است و ان
لم یکن راکه عبارت از انخلاع از مرتبه امکانیه ظلمانیت اگر شرط داری
در راه اجزای الکفاری دهفره ماهیه را کلب را و نقاب تعقیب بودی شده
نتیجه ان آنی معلوم کنی و دیدن عبد حق را همان دیدن حق است حق را
بعد از فنا مرتبه کون و انخلاع از مرتبه فرعونی ای ررره علم موید شوی

۱۰ ار

بر شرف این فصل مستفید شوی رتبه بزرگ شده کرت از دولت قدس درمیشد
مرید مقید نشوی و از اهل علم انجا صاحبان علم احسانه اراده فرموده اند
واز صف جهال ارباب کمال خواسته نقم لعلم ولا یبتغی له بدلا
فالناس موتی واهل العلم احیاء [illegible] ثم اتمام
لعلم و بحر نیم علم را باید و از نیستی شیمه محروم مرکه ماند و اهل علم رمز کان
و نسبت علم بنفس ناطقه خود نسبت نفس ناطقه است به بدن و علم روح است
منفوخ در بدن نفس انسانی و بحکم من الماء کل شیء حی از ادوات حیات جاودانی
در نسخه ثانی در فنا و نوع را حامل در شده بشر و از مرتبه حقه بوده پس قیام
بهر تعلیم و [illegible] علم را باید و در روز است از روی علم [illegible] است
اندیشه [illegible] ازل رسیع اند ور ودیده اهل فضل علم است و عمل در مشهد
عقب [illegible] عمل را اهل است در [illegible] شهود [illegible] علم را اهل اشراق بر جهود
و علم در تمامی مرحلات [illegible] زیرا که بحکم و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن
لا تفقهون تسبیحهم همه اشیاء مسبح حق اند و تسبیح شنیدن است [illegible] که لا یعقلون
اشعاری که [illegible] داده [illegible] در علم [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] ورا [illegible] قابلیت [illegible] اکمال [illegible] لوازم [illegible] العلم

ما لمدرّه والاوراق وغیرها اما در عالم مثال همه برکت الله و جهول بجز
همه کس را برکت متعال هر ذره شان بیکران که گر هست نباتات و گر حیوانات
در صورت خاص لیس فی جبّتی بعینش در نزد کرا الحق است و در بیجان که چنانچه
آن مرجوعات را جمع باشد نوعیه اعتدال چون آن بطن شود در صفت حیوة
با جمیع لوازم با انحراف و اگر خراج آن مجهول از اعتدال دور باشد چون موذن
در نباتات صفت حیوة لوازم آن در او پوشیده ماند پس می‌شاید و مراد بناس
اینجا عالم کبیر بشر که او را انسان کبیر هم میگویند و در تن حیوة اگرچه در جمیع اجزاء
او هست حالا کان او حیوان انا کلی نیست بلکه جن صغیر مرتبه‌اند و مراد با هر عالم
نوع انسان باشد و در شاید و مراد بناس ارباب محبت و اصحاب عشق و مودت یعنی
یعنی کاملان غیر مکمّل و مرتبه مودتا قبال اقامتموتوا رسیده باشند و از حیوة
حس مجمّه انها در تعبد عشق اسیر و هم در حیطه راتب جوهر هم در حظ زندگی همیشه
از آن شد و هم بزیر مسیر و هم و اما اهل علم زندگانند کاملان مکمّل باشند
از اخلاق انسانی که از جو محمد هر دو زنده شده باشند در سیادت دمی باشد
و مراد بناس مجموعه رجوع است کاملا باشد و مراد با هر عالم روح و دل و قوارح وغیره
و هر یک از اینها را در جهان انسانی کامل از شاغ ذکر علم آن تر تازه و رنجی

با اهلها کامل مع معشوق رشته ادراک چه شته چه بنده باشند در نهجان
بهم لذند هر جا بی کسی که نام ادراک بود جان و هم و تن نقوش نقش
زنده لیس اجابات و بر خود لذت حیات خشم جاهی مستجاب الدعوه اللهم
ارنا الاشیاء کماهی ثمرات مستلد و شکایت لند و کاه سخن واله و مکاتیب
از دوستان با اعتبار تغیّرت المودّة والاخاءُ وقلّ
الصّدق وانقطع الرّجاءُ یعنی تغیر پذیرفت دوستی
و برادری جمعی دوستان را اگر دوست بر نداشت و قطع امید شد از قومی
که از دوستان اگر چشم یاری داشت یک نمونه انقطاع و نه از غنایم آشد
از خاص چه گزعام کالانعام نماند که گشت نشان دوستی در عالم از یاری او
از کلام این نام نشانه در نیز بجز را واو مقطوف خوانند چه اهل ادب معانی
منفی عنایتی معانی نیست وانی بکار واقع شده موقوف
بواو مقطوف گشته از القطاف بالضم یا یقطف من العنب از قطف
کالجرابة من التمر که القطوف خوشیدن و القطف میوه و انگور
کردن اشراق جنس با اعلام محبت ذاته و محبت صفات و اسماء و افعال
و آثار است در معرض زوال است در لیست با آن فرحه و حقیقت الخ

بنظر چه محبت صفات او و اسمای الهیت در محبت بعضی از اسماء و صفات
محبوب را چنین فضل او انعام و اعزاز و اکرام بر اصدقای خود اختیار کند
بی ملاحظه و صحبت او را نهایة محبت فعل او و آثار نیست در حقیقت اظهار صفت کرد
احکام و آثار را نهایت باشد بوی دل محبت لا یزال در صدد زوال و موهوم
تغیر و انتقال می شد هرگاه در محبوب بصفات حمیده و افعال پسندیده متحقق
محبت است تجلی کند بهیچ اعتقاد و همت خود را که تجلی باید در آن
آویزد و چنین تعلقات این صفات و افعال که ملایم هوا و موافق رضای او باشد
تجلی کند تمامی حظ و قوای خود را در قلع اعراض کند و هرچه ستیزد گر یار رفیق
کند علامتش گوهری و در رویگاه کند کمی بی سردی کاش از سر کوی
عاشقان در چنین با نشیند دم زند از مردی و می شاید که مراد قطع امید باشد
از اصلاح جان روزگار روا دارد آنها اسمای الهیت کرده‌اند و در این معنی
هرجا که دوایی بماند ز آغاز اثر لطف را انجام بماند کو بهر زمان
ساکن نشین کز مسجد و میخانه بجز نام نماند و اسلمنی الزمان
الی الصدیق کنتُ الغدر لیس له دغاء مرفایزه
مرا که چرخ بی مدار و چشم مردوزگار به دوستی همان شکن که اول

بیت عبارت

بیت عبارت جانب با علی نگاه دارش اسیر و ... بر حسب آن شکنی
بهمان شکنی چه آفت مردوز ... گر نهایت بی وفایی خود کرده است بر جای
نه دین و نه ملت و جانب و شرق اشراق حضرت حق سبحانه و تعالی از اسماء متقابله
است و هر یک بر حسب ظهور احکام و آثار دولتی و سلطنتی در چنین دولت
و سلطنت او در احکام ظاهر گردد و احکام متقابل او باطن و بالعکس دارد و چنین
اسم متقابله است و اسم الظاهر و الباطن و ظهور و کثرت چنین ظهور و خفا
مثلاً ظاهر شوند زیرا که ظهور عبارت است از تلبس حقیقت بصور تعینات و تشخصات
عبارت از عدم آن و تلبس عین کثرت نیست و عدم آن عین وحدت
و تلک نیست ... در کثرت غلبه احکام ما به الامتیاز نیست بر ما به الاتحاد و در وحدت
بالعکس پس هرگاه در حضرت حق سبحانه و تعالی باسم الظاهر تجلی کند ما جاری احکام
ما به الامتیاز نیست بر احکام ما به الاتحاد و در وحدت بالعکس پس هرگاه در حضرت حق سبحانه
باسم الظاهر تجلی کند تا احکام ما به الامتیاز بر احکام ما به الاتحاد غالب شود
پوشیده نماند که علم و معرفت و محبت و اثرت و امثال آن همه از احکام
ما به الاتحاد است بین المحب و المحبوب پس نفوذ یک غلبه احکام ما به الامتیاز
اینها همه در مقام خفا و بطون باشند و الا بیان آن در حجاب ... نگردد زیرا

که بسبب غلبهٔ احکام ایشان بر الاستتار منهم و بدین سبب بر اکیلانی هیچکس را علم
و معرفت بدیشان نیفتد چنانکه گفت الا ان عبادی تحت قبابی لا یعرفهم غیری بوده
که در زمان که زبان آن اصطلاح اهل الله است بدین نسبت مشهور است سید الاکبر از معروف
روزگار و معمول السید زمان را اراده فرموده اند در صندوق جزوی از اجزای ملک
که طالع آنکس بدو نوشته می شد هر شخص از اشخاص را که زمان اسلام فرمود
که مظهر آن اسم که زمان دولت و سلطنت او است شده بود چنانکه نقط
صدیقی شعار زمان میکند و کلمهٔ رعا و آراک خبری بود چه رعا و رابع است الربیع
العبد والعبد امر که هیده مرا جان و تن فرموده است رنگ کرم اکنون
رنگی کاسه است بالای تو کرده بالای ماه و دیدن من غافل و اندر فتنه زلال
لعل است دیدیم در انجهان بسی سال امروز در دا که و فا نیست بسی سال
امروز کمال سلامت گذشت عمر اعتبار است دریاغ تو هر خار خسی سال
امروز یستغنی الذی اغنا غنی فلا فقد بعدوم ولا تراه من فرا گیرد
که بی نیاز رساند مرا الذوالکس که بی نیاز زحمت او سازد که نه فقر دوام
خواهد ماند بر قرار و نه غنا در نشیمن کرست تو را سعادت و کمال
محتاج عزیز قرار هم استغنا نیست در راه غنا بای بسی تکوکی معلوم نکرد

الحمد بار کن

الکه بار برچانیت اشراق فقر را مقامات است یکی آنکه صاحب او حکم الفقر
احتیاج ذاتی بهمه چیز محتاج بود و دیگر آنکه بمنطوق الفقر لا یحتاج الا الله بحضرت
حق نیز محتاج نباشد چه احتیاج را وجود در عین کرامت ثبوت در علم
حق می باید و عین ثابته او نیز بدو مضاف نیست او رحمه بکلمات حق است
و غنا نیز دو مقام است یکی غنای عارضی و دیگر غنای ذاتی از آنجا است
که گفته اند حق را صفت ذاتی است و عبید بدان متصف نمی توانند شد
و آن وجوب ذاتی و غنا است و عبد را نیز صفت است که حق بدان
متصف نمی تواند گشت و آن امکان ذاتی و فقر ذاتی است پس بر شیخ
در این مبحث اشاره بدین مقام فرموده و فقر و غنای عارضی خواسته
نه غنای ذاتی و فقر ذاتی از فقر و غنا اگر نه بر این رائج شاهان جهان بیش
از لحظه خراج درویش که این دو محتاجست درویش هیچ چیز
نباشد محتاج ولیس بدا ثم ابدا نعیم کذالک البؤس لیس
له بقاء مفاد همچنانکه دانم هر گز هیچ نعمتی بخشیده محبت هیچ
شخص را باقی نخواهد بود و استمرار وجود نشد شد دانم و شان بر تحقیقه
رفت اندیشه و آن بر تخیله شد خبر با کرشمه کردیم ایام بهار

عجز نیست هر آن برگ هر بیشه ۔ اشراق حضرت حق را اسماء لطیفه
و اسماء قهریه هست و همه را تا به کار زند و تعطیل هیچ یک جایز نه
پس چون حقیقی از حقایق کونیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع
موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را دریابد و بر او فیضان وجود کند
و ظاهر وجود بواسطه تلبس به احکام و آثار آن حقیقه متعین گردد به تعین خاص
و نتیجه شود به سبب آن تعین از روی خصوص ملازمان سبب قهر احدیت
حقیقت مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوری است از آن
تعین ممتنع گردد چنانکه در حقیقت کثرت و در همان انسلاخ به مقتضای رحمت
رحمانیه به تعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق بود متعین گردد و در آن
به قهر احدیت مضمحل گردد و تعینی دیگر بر او از رحمت رحمانیه فایض
و هکذا الی ما شاء الله پس در هر طرفة آن یک تعین که جای او تعین
و در هر آن علی الدوام رحمت فیکری شرکت آن وجود ادراک می‌نماید
و به کسوت از تعین متلبس به آن احکام و آثار خوشه‌بندی از آن بود پس
انسلاخ از آن [illegible] سبحان الله زهی خداوند دهر و منبع لطف و کرم
و بخشش وجود [illegible] از بد [illegible] که او در جهان وجود

در معرکه شعبده باز زمانه | گاهی رزه جلال و گاهی جمال
هر دم قدمی رهرو تصدیق عدم | وقتی دگر آید پدید آن ز کمال

و کل موده لله تصفو | و لا یصفو من الفسوق الاخاء

می‌نماید هر روزی به فصل ابری خدمت [illegible] صفات ارشاد [illegible]
نقصان و زوال و هر مرده در خوف و هر روزی محبت از روی
تا قرب خدا و از فرط شعف و هر بیت که بیشتر [illegible] زوال

مهر که صانع بود از رنگ زوال | روشن گردان دیده دل را ز کمال
هر بحر معرفت که نه صافت ز لال | زان دست بشوی هست از عین ضلال

اشراق تفاوت درجات محبان تجدد تفاوت محبوبان [illegible] بعد
هر چند محبوب را مایه حسن و لطف [illegible] طالب را همت
بلند تر و اعلی درجات آن محبت ذاتی است و علامت صحت ایمان آنست
صفات متقابله محبوب چون وعده و وعید و تقریب و تبعید و اعزاز
و اذلال و اهداء و اضلال بر محب یکسان نمود و کشیدن کلمات
مرادات از زخمت قهر و جلال خوش شدن جلالت احکام
صفت لطف و جمال [illegible] که او [illegible] تمام [illegible]

میخانه تو خوش و می به جام تو خوش   ز لطف و دعای تو همی خوش باشد
قهر تو همه خوش است و دشنام تو خوش   پس می‌شاید که از معشوق لیته

این مرتبه از مراتب محبت از آن فروتر باشد که محبت محبوب مرتبه محبوب را
فرو گیرد و حق او با اشیای آن غیر و تعلق و مناسبت محبوب داشته
باشد یعنی بعد محبوب هیچ چیز در نظر او نباشد از اینجاست که معشوق در دل
آن است بودن آنگه عشق چون از بهر کعبه حق و کعبه کعبه را
ای لیلی مگر از لیلی را از لیلی است حق و کعبه مکه آن عالم نور بود
بر کعبه حق کفر گر در کف ایمان کفر از لیلی است وان لیلی را اما از [illegible]

اذا انکرت عهداً من حمیم ففی نفسی التکرم والحیاء

مضمون در حق شکر تو هم عهد و میثاق را که از نکویی تو رنگ می‌کند
انتها و اخبار ای اگر چنانکه بعضی در بعض مرتبه و حیا تو تشبیه کرد
انکار عهد بسته است که فراموش کار شر را گونه و تکلیف اگر
در تکذیب شود حیا بر شر اندر آن اگر کند انکار شر
می‌تواند در از جمیع زلال سلسبیل علم و معرفت از آن قدر باشد که
در روز الست عهد و پیمان شده باشد که با شراب زنجبیل عشق و محبت

که با از روح

این آب با آن شراب ممتزج است بوستان بوزد گر از الحکم
سکینت حق و بیقراری که اذا الحمیم الماء الکار و انضا المطر الذی
باقی شد البحر و انضا العرق در هر قطره از آن قطرات و هر
رشحه از آن رشحات در از امتزاج آن حال شده شمع و از نجم هر آب
سحر از ظلمت ما این ضلال در گلوله شود رهنما لفظ کرم شده
با زبان و لفظ حیا کنایه از آنست   وکل جراحة فلها دواء
وسوء الخلق لیس له دواء   مضمون یعنی هر کلمه ضربه لین
است هر جراحت که از لسان و رو که صحبت اطراف
از افراد و مهمات و هر زبان سینه که از لسان صحبت یار کرد
ایشان پر از بهره است   هر لحظه اگر مرا رسد درد دگر
در سنگ زده امان بیار و بر   صد زخم دگر تر از هم تیر و تیر
مطرب ان لبی از آن است تر   انراق منطق فقه هر یک از
نه معصیت و هر چه نه راحت نه طاعت از از قسم حد قسم مقصود
یکی آنکه بر نفس خود واقع کند دیگر آنکه متعدد بغیر شود آنکه
بر نفس خود است و آنکه اذیت می‌کند با ندرت

پس تمامی معاصی مختصر در آزار خلق بود چون نیست گناهی که نسبت به آزار
کفته حافظ اول عزیز بلقیس بهایس حساب در راه آزار بر جمیع گناهان در دیوان
غیر از این گناهی نیست پس آنچه اکثر شرف نفوس که ما در این قسم دوم از قسم
اخلاق آزار افراد و آنچه در حیا و در اخلاق هر اوره از ممکن است
در دو که مستند مطابق آنکه حضرت رسالت ع فرموده حسنوا اخلاقکم قسم اول
خواسته هر چند و بغیر رضا نتوان کو سررشته و کار که رها نتوان کرد
رشته وصل خویش را کسی کرچه او این و دیگری دل دوا نتوان کرد و برت
اخ وفیت له وفی ولکن لا یدوم له الوفاء
مقابل بیس ر لورد فا در باب در لودن کو عمرها و لکنی مدت کو
رای در عاقبت الامور موفات کو با زان اخ که نباید بجز از خود رو حق
هر چه که بیندازد تو صد جهد وفا ان اخ بنرهان یقین از خلف قدر و ضعف
حسنا الکفر از ارق بحکم آنست بر تکم تا الوابط میانه هر رب و مربوبش
عهد میثاقه موقع شده در آن مربوب تغیر نشد که آن رب نکند
وانی نیز ترتیب مربوب خود کند کافی وانشا از حق هر آینه است
چه هر اعراض مرکفته هست که از آن ربط رب و ن دله المنان را عنهم نجح

فاما تعویقات در حظ از تعینات مرافقند که بعضی از تعویقات آنست
در جنب طالع شخص مثل خوب بیشی و مشتری در حوت نزدیک افتاده حیث نظر
بطالع وسهم السعادة در صاحب سهم دلالت نه همین بر سعادت او و حصول
آن اما ولا کسی در منوبه او کند بلکه دلالت بر سعادت مدرش نیز کند چنانکه
هر وقت انفرید منزل ششم بر برج پادشاه شود الحکم فی تسییع القدر و اکثر
سیارات در منزله ر لودان مشتری انند در آن طالع تاثیر بقبض کنند
و در تاثیر او کسی باشند با قاطع طالع رسد تاثیر او لیس از طرف
کند در انهدام چنان ان بعض یدیر ضا نماید همچنین تعویقات و تلفات
بسیار در در آمیز اخشد و قطاع الطریق بی شمار در کار است که را
ربضی مانعه میکردند تا ما کاه که اتفاق افتد که لجه از زمین و اشتر بسیار
ان ضا حیث طالع به معارض و مقابل مخفی در آن اتصال مورث شود که آن بعض
یکمال رسی پس مرشاید که اکثر شرف از بنوفات آن تعویقات و تلفات را
ازان افراد است که در راه هذا اسب حظ ها باشند و در متنکر انرا نکنند
سرها باشد کر پیش دانی حکمت مجمل البته الحق را از این نظر ها باید
یدیمون المودة ما دام لی وبقی الود ما بقی اللقاء

مقریانه در اسم آمدست تکلف میکرده شده مادام که با قرینه
و هر آئینه باقی است صورت محبت آن باشد همیشه ثبت شد چشم تو در پس
حلقه زده بر در دل کمانه در پی پوشش از کشور دل از دل بیرون هرچه از درون
راهیست زهی دیده در منظر دل اشراق نفوذ و لولا الامر و لاکلا صیاد
روشن بینی که در دیده رائی عکس صورت او که در آینه دیده مرئی
مرتسم است عکس دیده مرئی بود یعنی صورت باشد که از آینه دیده مرئی
مدیده رائی منعکس شده بینی و در او مرتسم گشته که دیده رائی
کعبه آینه صورت آینه مرئیست که آن صورت رائی که از آینه دیده
رائی است چنین است گزیده پس خود بخود گزیده خود در خود باشد و چنین
دل آشناییست که در دریای علم روح بحر آخر جسته و از روزن چشم عکس
بر صفحه انداخته هرگاه خطوط شعاعیه از چشم شخص بر یک سمت واقع شود
اتصال خاص میان روح سمت صدور یابد و آن اتصال را محبت
گفته و حق حکم اذا احببته کنت سمعه و بصره و محبت مرتبه آیه الا
یگانگیست و آینه و دیده عکس عین یکدیگر بوند و این مرتبه وحدت
جمع و مقام محمدیست در حقیقه و طبیعه در مظهر فرد اشیا ظاهر شود ذات

اذ رمیت

اذ رمیت ولکن الله رمی و چون از خطوط شعاعیه بر یک سمت واقع گشته
این صورت بر طرف شود از آنجا که محبت اشخاص در وقت ملاقات
با یکدیگر و زوال آن در حین مفارقت از آن رو نظر جلوه کند و اگر کسی
در احصاء لقاء و تمامی نامه مقصود دیدن است که تا تر یا قیب
۱۳۱ ۱۳۱
این بزرگ بد روش نفوذ راه ایست رحق کلی گر نهیب است از آن
بحق خانگه با نفوذ بیت را هر که در گدایی حال از ... راهی
وگر امکنه ره او دراه بیرون است اخلاء اذا استغنیت عنهم
واعداء اذا نزلت البلاء مقبایه انهم صفوا در بیت
مکی تند کو زمین همه دوستانند چون مینا باشی از آن ...
و دشمنان چون فرو آید بلا از همان ایشان در مدام مینهان گفته
مانند عکس یکو خواش گفته باشند غلام تو که استغنا
در وقت بلا دشمن جان گفته اشراق حضور مولوی در مثنوی معنوی
حق معیت گفت دل را مهر کن تا که عکس آید بکل دل نه طرد
و صورت حس طاووس و خروس را بخوبترین صورتی نمایان نمونه مثلا از یک
آینه در شرایط واحد عدد که احوال علویات بر صورت حس

ظهوری فیمابین طرد و عکس موسوم گشته و چنین بود رسیده و وحدت جمعیت هست این یک
عدد ده که عدد یک با صفر و مراتب سیر شئونی ظاهر گشته   نفس شر از گره بین
ترکیب است   با یقین از تنزلات بر آمده و الصورتا عکس تعین مراتب
طرد و عکس در فن هیئت و برهان اصطلاح اهل الله وحدت حقیقت سلوک در احد
عددی منظور است او سوی خالص گویند و وحدت جمعی سلوک وحدت عشرات یکبار از افعال
بیرون بینند چنانکه صاحب گلشن راز فرموده   ندانم حال او عکس مثال است
ز اول عکس حال او غیر نیست   پس مهر گردن ما انضمام صفر با یک مقام بود و در عقود
عشرات و محبت او کالکم فی لیشراه لخروج التصغر صنعت که انجمن صفر سلوک بر طرف
کردن و همه آن یا گشتن پس در عشره چنین وحدت جاری گشته کثیر که همه و همین
استغنا که للاسم ذات یک حقیقت است باز آنکه هر آیینه تمامی اجزاء او از یک
تا نه با هم و راست شبیه به در طرد و عکس نیز صورتا از نور عکس مع که هیئه
فاما از یک تا نه قبل از آنکه بوحدت جمعی عشرات پیوندد در تمامی اجزاء او جهات طرد
بظهور انجامیده بلا شبهه تمامی بیانی ما به الامتیاز رشته با شند چنانکه در صور یک
افق الصورتا ما به الاکثار ممتنع است و هر چنانچه پس مرتبه که از اخلاء و در حقیقی
استغنا نیز مرتبه عکس الصافی محبی وارا عدلها و در حقیقی نزول بلا آن مرتبه طرد که

و همین معنی

و همین معنی از صورتا اخلاء استغنای شهود به جهت اصلاء العینیه اخ لات نعیری نبی
و اخوة از من افناء استغنا واقع است و شیخ عبد الله در صاحب مثنوی
و احتیاج دفع المثنوی المولوی   چون که بیرنگی اسیر رنگ شد   موسیی با موسیی
در جنگ شد   چون به بیرنگی رسی کان داشتی   موسی و فرعون دارند آشتی
به در عالم رنگ که مقام کثرت موسی با موسی از حیثیت تعین در جنگ خواهند
بود و در بیرنگی که موطن اطلاق است موسی و فرعون از جهت لاتعین خبک کرده‌اند
جمعیت خواطر تو وقت جمع است   شمع شب ...رت مهر آتش ... است
شک ...ی خمخانه عشق است یقین   جام می ناب صافی بیغش است
و در این بیت نیز روی آورده رهیان معنی در دو بیت ساقی واقع است فرموده
و آن غیبت عن احد قلائد   و عاقبتی بما فیه اکتفاء در فرموده
اگر غایب شدم از یک از اهل محبت و اخوة ضمنی دارد و مراد و عقوبت کند
مراد مجری و لیس باشد در باب عقوبت لیس مستکام صنعه غیبت الاکسر العکس
خوله بعد از آنکه در سکر و عقوبت لطرد و فافهم و تدبر به در صنعه عکس
میان شاه فرموده که غایب شدن من از رستگان نیست یا جلیا در قلیتی که روی ...
بکره و حیا بر   اذا ما رأس اهل البیت ولی   بدا الدم من ایدیهم کفاء

سرّ فرمایند چنین است سرّ اهل البیت ذکری کرده باشند در صفت نحو پیدا باشد پس خلا
یعنی اهل البیت شقشقها و جفرها از جمیع که متوقع نحو و غیر از خاتم که بعنوان الیقین
تا ششصد سال دیگر در اینجا این فرمایم تو هم گویم که جهت واقع شد از خود و جفر
با آل و اولاد حسین (ع) اشراق فرما حکمای سلوک انوار عقول شان از مشکوة انوار
انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام مقتبس بوده صورتا رقمی عددی سلوک ضمن حروف شرح
نحو له مشتمل بر وحده در عین کثرة و جامعیت موافقت دارد کارها نهایت لطفت
و مغایرت لدی الانفراد و آن مرتبات و فقر بهیت چه وفق بعرف آن فن
عبارت است از آنکه خانهای مربع سطحی را از ارقام عددی پر سازند بشرط آنکه
حاصل جمیع اعداد هر یک از قطرین مربع و هر سطر از سطور طولا و عرضا یکی
بی هیچ تفاوت باآنکه عدد هیچ خانه با عدد خانه دیگر برابر نبود بلکه اعداد
با هم مختلف باشند ولیکن از خصایص کریمه عددیست که با لقاء شکل انواع
کمال خود مصور فرمید چندین صور وحدانیه که مبداء خواص و آثار عجیبه
تواند بود وارد و با انوار کثرت واحد عددی در همه جا برابر ساکن … تا عقل متقوم
و عالم نحو … اسکان کشف محکم نحو فن نحو نحوه چیزیست که بالمربع مربع
یک قطره از و بهار او کم نحو … پس مربع و فقر صورت جمعیت اعداد آیه

برما

بشرط کمال سویت و اعتدال لهذا چون منظر جناب جمعیتی در طی
طوری و لطائفی آدم است و در موقف شعوری و شعاری تاول
علوم تا بجهت … علو آدم است از نسبت اعداد ادراک … و جمع نُه ثلثان
سهام قائم الصور … علو قوت است زیرا اعداد مرکب که … مرتبش …
شمار اضلاع مثلث و اربعه معروف و در فتا بکمال ثانیه و وضع ثلثان که او در مراتع
اسرار علوم ثلث نفذ ع ۱۳ ر ۵ ۳ و هر … ست علو کمال و تقدم اسم
شریف محمد … جمیع اولیا در مراتب ترقی تکمیل محمد … محیط ازل
معالی سابق که کافه اعراب از آنکه کمال تواند شد پس میتواند بود که آن
وحده جمعیت کنایه از … اهل البیت … و چهار ضلع این که علی کرم … مکانی
اهل البیت موافق مزاج و چهار عنصر و طبایع اربعه که اهل البیت کنایه از
طبایع … اهل البیت مزاج مردمان خانهای مربع که هر … است
وابسته این وحده جمعیت از طلب است در تمامی امور و امور کار علی الملاک
العقل … است که آن … کارکن مرکب تا کار … روزی
از غذا دان تا جاهل نوکی   و ما طلب المعیشة بالتمنی
ولکن القی دلوک فی الدلاء تجیئک بملأها یوماً

ویوماً بحیثیتك بمجاه وقلیل ماء مفرط اکر زهرت
واکر غنی شیء جستی اسباب رسیدن اورا به ارزو بمنزلت وکلی مکر زلطاها
جلوها میکرد و دلها بوعی و کوشش خود را درمیان دلها تا امید ازان دلو
برفت از طلب تو روزی پایمالت و امید تراز روزی تا کار سیاه اوندرکت
اب غیرکانی در دوریعان دولت یکباره بمیزان کرسنه شراب اصحاب والا میزن
هرچند در کوشت نداری بوی از پا منشین و دست بپای میزن اهل اشراق
اهل عالم سه طایفه اند بعضی استعمال اند بعضی احتیاط و بعضی منتزه از هرچه
انها در استعمالند دایم از حق خبر مطلبند و اطلاع ندارند از خبر محکم اکر موقع
است یا ممتنع الوقوع وانها عوامند و بعضی دیگر احتیاطند که ملاحظه میکنند
اکر ان خبر امکان دارد احتیاط میکنند در وقت طلب است یا اکر وقت
طلب نیست میطلبند واکر نیست نمیطلبند وانها اولیاء اند و بعضی دیگر عاشقان
محض اند که ایشانرا نه پروای استعمال است و نه احتیاط چون الحکم واستعلیه
البصر والصلوة فانها لکبیرة الا علی الخاشعین فرقه اول درشمار نیستند
و فرقه سوم را اهدا این کار نه فرقه دوم را امر محض بالطلب صلوة و دعا
میطلبند و چون ذنب لا تقیس ذنب کبیره است مکر ایشان در دعا [illegible]

درکاه

درکاه بولکهان باین راه نهند چه سلطان عشق با لشکر فنان حسن و استیلای
اهیبت معشوقه در مملکت حقیقی عاشق چنبه اید کاک کوه عشق ار هر لحظه عاشق
مراد خود را نهی بیند پس درکاه سپید پیغمبر دیگر خود که اکر کوش لودند
اوری خوبست هم ازان یکی لب را برزند از به نبوزند هم شیطان رسانست
و هم جواب لیکن درکاه رشته جانش را شمع وار بسوزش حسرت جواب
لن ترانی کمیدارد درکور ها مرموف لیف فی موله لیک
وعده لعل میره غصه هایی برسرما بر بران قرین مکن وعده سیطار هم
درکاه عین حسرت عاشق را در لن ترانی حلقه طمع در ازحظوظ
لذات رویت وازالام خوف فرقت به محیط هیبت [illegible]
در [illegible] ک تعیش را برایش عشق لیونیق معشوق اکر وصال خواهد
عاشق همان طلبد واکر مراد معشوق فراق بود مطلوب عاشق همان خواهد
همان بعید [illegible] انرا که دل اغیه خان [illegible] تحمل [illegible] هر چه
کمی [illegible] راضیه دل [illegible] مستی [illegible] تا [illegible] حسن [illegible]
واشارة هذا المعنی للشیخ الاکبر محمد [illegible] الدستار الحکمة العلیة [illegible]
دعانا [illegible] الفص الشیثی من کتاب فصوص الحکم بقوله لیس

لهذا الدعوى متعلقه فيما شيئى فيه معين او غير معين واما هيهنا فى
آمثال اوامر سيده فاذا مضى الحال التوال سال عبوديه و
اذا مضى التفويض والسكوت سكت شد همان اختيارات ايام
اسبوع بنظر ارباب [illegible] لنعم اليوم يوم السبت حقا
تصيدان ادف بلا امتراء مرغان هر همه یک روز است
روز شنبه همچنین و تحقیق معروف صدق و صواب برای صید اگر
خواهی انواع [illegible] چه سنگ و ارتیاب اثر [illegible] و در فن کردم مقرر
شده که روز شنبه تعلق بزحل دارد یکشنبه بآفتاب و دوشنبه بقمر
سه شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد پنجشنبه بمشتری و آدینه بزهره و مناسبت
قمر بقمر و مریخ بجنایات [illegible] جمعی و عطارد [illegible] دلالت مشتری
[illegible] عبادات و دعا و زهره [illegible] عروس و جمعیت [illegible]
و [illegible] مشتم آن فن است فاما مناسبت زحل بصید و آفتاب
به بنا ازان فن ظاهر است کو ثبا تخصیص شنبه بصید از اکثار
[illegible] علم [illegible] سیر امور ثبات است و زوال [illegible]
[illegible] تجرد [illegible] لهذا آنچه [illegible] بران قیام کرده

از حکم

از جمله علم حقیقت شد معلوم است و چون منکشفان خواص و آثار
ساعات [illegible] ان زوال الحکم ارتباط مذکور ازرفعت درجه
و زوال اعظم مصائب شمرده اند اوراکسی اگر خوانده اند
اکنه منبع سعادات و منبع کمالات سرمدیست و لذا انچه مرد
کشنده حجبست و عبادی حجبست چه هر طالع که نصرا و رسید
و صنف علم نه افتد ازغرابت بعد ملامتش را بهره از علوم
مقدر نیست و از نیست چون در طلب صحیفه افتاد صاحبش از قبول
فیض محروم است محروم ماند و در حجاب حقیقت نه اکنه حجاب او
اوست حجاب عدم علم است و علت عدم علم و علت و جهود
ولیک مرا در نیست گونست زمانی عدد که بالجمله منبع [illegible]
آن است مردم همه در سعادات حقیقی مرادات عالی و قدسی
شناسند و آنچه صورت ما زکعبه و چون سوی علم طرف [illegible]
جانب معانی و کمال معنی جلال حمد صورتش نه بیند و لهذا
تا عقل معانی قوه مفکره مدرکات جزئیه صور [illegible] و [illegible]
[illegible] و از نظر اعتبار نیز اندازد حقایق کلیه آن معلوم [illegible]

برنمی‌آید زیرا که زحل بطور بیرون منعطف صورتاً راجع می‌شود که منافی کمالات نبوت
بر عکس اکثر خلق پس مناسبت زحل بخصیص آدم در اقصی باشد و از آن نتایج
از روی القاء در هر خیره واقع عالم امواج و هستی حق دریاست آمد شدند
موج بس از تجدد بدیدات صد موج اگر رفت و اگر باز آمد در بحر
نه فزود و نه کم هم از روی ثابت وفی الاحد ابتدأ
فیه بدء الله خلق السماء مرفوع یعنی در یکشنبه گرفت
بنا بر آنکه در روز شروع کرد خدا در آفرینش آسمان اشراق حضرت
شیخ محیی الدین اعرابی در فتوحات است و فهم که مقصود از یکشنبه
فلک اطلس و دوشنبه فلک ثوابت از فلک شمس و نحو آنهاست تعیین که خلاصه
آسمان در هفت شنبه پیدا شد لا تعیین است و یکشنبه کنایه
از احدیت و دوشنبه از واحدیت و سه شنبه از عالم ارواح و چهارشنبه
از عالم مثال و پنجشنبه از عالم شهادت و جمعه از عالم کون جامع انسانیت
و الا آنکه شنبه کنایه از آدم است که با زحل از روی چهار ساطق ظاهر
و یکشنبه از شیث و دوشنبه از ادریس و سه شنبه از ابراهیم و چهارشنبه
از موسی و پنجشنبه از عیسی و جمعه از حضرت خاتم الانبیاء و در فتحه

ارتباط

ارتباط زحل با علم چون شنیده و در واقعه که شنبه سالم مخصوص زحل است
کنایه از علم که اهل الائمه اسماء و صفات ثبوتیه داشته‌اند و یکشنبه
در تعلق تسخیر دالها از ارادت و دوشنبه سالم تسخیر تعلق دالها از قدرت
و سه شنبه مخصوص با آفتاب است از حیوة و چهارشنبه در تعلق بزمره دارد
از سمع و پنجشنبه در تعلق لعطارد دالها از بصر و جمعه مخصوص بقرب است
از کلام و چون که در داستان ایشان بفرما از نحو منقول است از ایشان
که زحل پس است برکرسی سوار و بدست راست سر آدمی دارد و بدست چپ
کف دست آدمی و به عصا که ان را می جنباند و پرسش اشارات
بتقدم علم ربانی رسیده است هم چو در کوکب برگس بلند بوده از عقب رحمت
زوال متعلقش و مقام اشراق آن مرتبه تجدد و اشارات و سر آدمی محل
قوای نفسانیه و مجمع مشاعر و مدارک بدست راست در اصطلاح عرفا
بمرتبه فیض علم الهیاست و آنکه بدست چپ در طرف شمال ظهور است
کف دست آدمی صد لا ما است که اگر قدرت از آن صدور یابد
دارد و شمال بایان علم است و حرکت ارادی که ظل قدرت است مبدأ
تصوری می باشد و از خواص علم است والله اعلم حقیقت احکام النجوم

که اصول شئ از متفرعات مقصود است و نقوش متأخرات مقصود مستحوذ آن
به نسبت جهت کیف و لطافت و امور که مجمع منافع علم است
بر حال دریافت رابطه اما علم به نسبت امور مذکور با نسبیت زیاده تر
کرده شده لا مزید مناسبت مشتری با بلاهت و مقتضی حصول برکت است
دو واسطه اجتماع قرآن با علم که عالم نتیجه است و خصوصی ذاته واحد
سعد اکبر قائم باشد و همچنین است زیادتی مناسبت مریخ لعقد … و همچنین
کمال قرآن قمر غلبه و استیلا می کند چنانکه مقدور رسالت در فروع
متأثر باید و خواه ادعال و انفعال حالا ما باشد نحوست منسوب گشته
دوم آنکه ارتباط زهره و عطارد قسم سمع و بصر و کلام هم طالع است
چه شبیه نیست در آنکه سبب صورت شیء خطاب کن است و در
اقبال کمال قوابل سفلی را تقویت و تقدیر مدد مرض و …
جسمی توانا گشت صلوح توجه آن خطاب حاصل می شود و نیز از حصول
آن حکم قد قلنا الحجة البالغة هر یک را از خزانه بی کرانه و هبت آن
می رسد که بعد آن استعداد آن مقدار در وسع قابلیتش می گنجد
و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و یک حیث کم تم
مرتبهٔ علم

مرتبهٔ علم با حوال جزئیه افراد کائنات است و از آن روی حاصل آید
ان الله کان بعباده خبیرا بصیرا اسیر رو فی مسند الهی را زبند بدی بکونه خطاب
کن برسانع اولاً استعدادات و روایت کمال بشری قابلیات ترتیب یابد
و چنین ادراک کراماتی که از ازل داشته می شود محتاج بر آن شنیدن استعمال …
از جانب سفلی که رتبهٔ قابلیت … خطاب در مجموع … اوضاع …
و از وقت استعدادها یافته و متمکن گشته هر چه از غیب علم شهود عین برآید
او را از لعین معنوی و لبس صورت تا مثال گزین شد و حادث لم یزل آن
لبس خطاب کن مستور از شنیده افاضه … کمالات صوریت … شباب
یافته و از مقومات این سخن است آنکه حضرت یوسف که … در منظور او …
عنایت کمال رسیده بر دفق و لنعلمه من تأویل الاحادیث … اطلاع
بر احوال عالم مثال … است و چون واسطه میان نور … که … کشش
که در سامعه و شامه … است و در آنکه آب و در باصره هم نور است و اجتماع
شأن نور … نور قوه تمیزی که او راست و دیگر مدارک را نیست چه هر چند الوان
الوان مختلف و اشکال گوناگون … در مطرح شعاع بصری وقوع می یابد …
ادراک نماید هر یک بخصوصیت امتیاز … او … آنکه هیچ از آن اجزاء …

با دیگری بخلاف سایر شاعر و تمیز از لوازم این علم است افاضه نوعی از دانش
که غایت آن نمایش و ظهور لعاب کمال از غطا است که هم فیض کمال است
دریافته‌اند و چنین مجلای صور تا کتاب حرف القصص است از منسوبات او گفته است
و نطق نیز از آنجهت در خطاب سخن رؤیت محمد و اعظم زینت میاه و جوال
متعلق آن صورت عیق و قایات مخصوصه است و مثال قابل تأثیر
عطا او سه ممتزج جمه اند که با هر کوکب که اتصال یابد بمحض او گیرد و [illegible] ارتباط
قمر بکلام و نقش از فلک بر ملاحظه سیر او مناسبات است چه نشئت کالا نزد هم فیض
سبع المثانی در اتم شده اند خصوص اظهر شمس و انفس بمرآت الاشیاء است

ای ذات تو مستجمع اسماء صفات وی هر صفت و اسم تو آیینه ذات
بر روح فلک منظاهر فیض تو اند از بهر ثوابت و از بهر سیارات

و فی الاثنین ان سافرت فیه تستظفر بالنجاح
و بالثواء و من یرد الحجامة فالثلاثاء ففی ساعات
هرق الله دماء [illegible] در روز سه شنبه اگر کسی [illegible] فرود بوی
از آن که مسافرت به بسیار [illegible] و [illegible] حاجت [illegible] که بخواهد
فصد و حجامت روز آن سه شنبه است که در ساعتها آن [illegible] است

لعاب

لعابی از آفریننده سبحانه از مقرر است که کان الله و لم یکن معه شیئ
و الآن کما کان پس آفریده قلب مطلق لا یصدر من الواحد الا الواحد
یعنی صادر نمی‌شود از او غیر او یکی بود مقدم بر او بنا بخشش ذات که اطلاق
بر او صادق آید و نیز شهید دائم فطرت سلیمه پس خواص بدایع و عجایب
از جمیع [illegible] و احوال متقابله که از لغوت قلب اولین حضرت
ما از حضرت اوست که با غایت قرب و نحو بنا لو احد یا العدید
افعاله او در مقتضای ثنویت [illegible] مخص است و منافات جهت وحدت
چنانچه در دایره مشاهده بود که خانه نحو کمتر ایند لو احدیت ذات بحقیقت
را فحوای مثال سایر لا ثنی الا ثلث لازم کانچه از تحقیق باصدق تحقیق
یک و دو ترتیب با بیدار اشراق نیز وحده حقیقی است محبوب حقیقی
[illegible] مستفه همان است که پرتو وحدت بر او تافته و اول محبوب او
حقیقت لیکن که جامع ازل و ابد است که در ارکان هم شده و قوس او تقطع
با مرکز مثال [illegible] مبدأ چنین صد السنت [illegible] چنانکه
در مقدمه گذشت و از ملاحظه [illegible] مقدمات تغییر و تبدل دیگر خواص
اثنین چنین [illegible] روحیت و از [illegible] جانب

و فتح باب شفاعت و شفاعت منشأ خصایص مترتب بر منقبت علیا ثابت
روشن و از اطلاع بر آن در مصطلحات فایز آن سعادت اکابر از حضرت صمدیت
ولایت خاص خاتمی اطلاع یافته که الحقیقة المحمدیة هی الذات مع التعین
الاول فله الاسماء کلها و هو الاسم الاعظم و المتفرد الاتم ای مدار تدوین
ضم از ضم طلب و بین نقطه هم از دایره میم طلب در سلسله کبری لغات
طلب از تتمه آخر نه از آن میم طلب پس چون سیر کند در طی وادی
کمال ظهوری عدد ستة حاصل شود که فردیه است و ستة در ستة نه که عدد
ادم است و چون سیر کند در طی اطوار وادی ابجد هوز عدد چهار حاصل شود بهشتصد
برده که وحده جمعیت است پس فیروزی در سفر و لسانی روالی ورود اشاره کاتب
اشارات آن باشد و اگر در بینات حروف طرق که ۳ هست موافق
حق القلم بما هو کاین تا مدیده ده را ملاحظه کنند که حال القلم است ۱۳
منقلب شده حقیقة رکنی خمس در سه شنبه و ساعات او برادر روشن تعبیه
دان شرب امراء یوما دواء فنعم الیوم یوم الاربعاء
و فی یوم الخمیس قضاء حاج ففیه الله باذن
بالدعاء مرفایه اگر شنبه مدادی و در روزی داروی پس جنگ بود ثابت

روز چهارشنبه

روز چهارشنبه آن کار رسا و در روز پنجشنبه است که از دل حاجتها که درد
خدا گشتند مبداء مدعا و مشغول زاری و زاری برسا اشراق اقرب جمعه قبل از
شنبه از ثلث عدد ثان مشتمل است بر لطایف اطراف و جمعیت
ضد او گفته شده بود حقیقتش آن بعد منطوق الشی اذا جاوز حده انعکس
ضده چنین کند و بعضی از کعبه که چهار است و ملاحظه آنچه در حیطه ثابت
او گنجیده تا بینند سینه ده مخصوص شود بر وحده جمع و داست و خمسه نهایت
کثرت است والعدد او دار محیط وحده ثبت چه کمال و نهایت عدد است
که هر چه درو مندرج است از نسبت بطریق تفصیل ظاهر شود مثلا کمالات
در مجموع ثلث است و ثلثه اشغال ده است که در ثلث که یکی است و ده مثل
او در ستة است ظاهر شده بصورة تامی و کمال مندرج است چه مجموع نصف است
و ضعف و در ربع نصف که یکی است و ضعف او که چهار است تمام
ظاهر شده و چنین که بدایت کثرت خمسه که کمال او است نهایت
کثرة بود و نیز از دو کثرت و بیشتر بوحدة حقیقی الطلاقی حضرت است خمسه که
اعلا بود از وحدة اطلاقی حقیقی چنانچه در مجلس سبق شده و در تقدیر مقرر گردد
در تقویم شمس که عدد تام است و از تنبیهات بر این معنی لکن تمام اطراف بر عکس خمس

و اقعند چنانکه در مقدمه گذشت چنین سیر الف بحرف ها گشت تمام
بر ارض مجاز رقم شد سر کلام چنین نصف و ثلث و سدس عیشند او
از جمله اهل الوقت شده نام بنام سبب جوزدن دارد در روز چهارشنبه بود
ظاهر شود که عدد چهار سبع چنین کمال ظهوری ده است که عبارت از ده عدد مجموعی
و ده عدد مجموعی صرف می‌سازند به الاستشهار نیست و از مرض اثنینیت و کثرت
خلاص می‌بخشد عبارت از آن محبت که ... و ده کامل می‌شود
و چنین کمال ظهور سبع با تقویت و کمال ... از تسبیع و انضمام ۲۵:
ه احدیه کمال است عنصری در صحبت که فضاء غایب در اثنی عشر
حاصل می‌شود و سالک سعود در آن مقام مرد تمام می‌گویند و اطلق در مخصوص است باهم
می‌کنند و فی الحجات تزویج و عرس و لذات از اجابت سبع
و هذا العلم لا یعلمه الا النبی او وصی الاوصیاء می‌فرماید و در آن که نهایت زنان
دادن و طعام و عرس و لذات مردان با زنان و چنین علم ... اند مگر
پیغمبر یا وصی پیغمبران اشراق ... با عند ربک کالف سنة مما
تعدون هر روزی از ایام ربوبیت چنانکه در محلش مبین شده هزار سال بود
و چون ابتداء ظهور امر الهی از انبیا ... هفت هشت هزاره رو نما

از آغاز

هفت هزار ... که مدت الدنیا سبعة الاف سنة و هر روزی سلطنت
کاملی بود که ظهور یا بالقوه در آن روز در مرتبه آن کمال مقتضی حق
از فیض ... در نطفه را چنانکه مطابقه رجعت آدم در صورت ...
قبل ابدی معلوم شد که انشقاق قمر و ختم نبوت انجام معلوم گردد چه ...
ظهور ... در روز آغاز هفته بود ظهور قائم در روز آخر هفته است و جهت
با بعثت جمعیه موسوم شده و در قیام رجعت با انقضاء روز هفتم ...
در شرح محمد شاه ... بن ... سبحان ... از اول روز هشتم
تا آخر که محتجب و محجوب بود در ... هر هفته سموات ارواح و ارض ...
هر آینه حکم و اسرار الهی چنانکه ... تا آخر روز هفته
و جمعه است لابد اسرار و حقایق ... عبارت از آن واقع شده
و در تمامی ایام هفته بصورت ... روز از زبان خطیب ...
اعلان و اظهار ... بن ... جمعه بارک الله ... سنتها
و جمیعها چون ... قطب جمعه از رتبه آن است بین امام الامین بالامر
و انجا عبارت از شبه و جمعه ... صلوات و سطی ... حافظوا علی الصلوات و الصلاة
الوسطی عبارت از صلاة جمعه باشد سایر ایام ...

و روز جمعه بر ست حشر المؤمنین این روز روز لقای عاشق و معشوق خواهد بود و محب
و محبوب جمع خواهند گشت و مجمع خواهد گشت که هم انبیا لاجرم فوق این روز روز وصالست
دیر روز چنان مشغول عالم شوی و امروز چنین وصال جان افروزی فنونی که در روز هم
لاجرم امروز روز لیلة القدر است در رتبه حضرت ختمی پناهی آمد بعد
تکفین النبی و دفنه   یا ثوابه اسی علیها الک سوی
زدانا رسول الله فینا فلن نری بذلک عدیلا ما حیینا
من الوری   معنا پیدا از بعد تکفین نبی و دفن او جمله صحابی
او غمگین و مغموم بر هلاک شده که مقیم بشیر در خاک با آنکه مصیبت رسانیده
شویم ما بر بعد خدا پس هرگز تحقیقهم پیر او در امشب ما لام که زنده هم و کمات
داده ام از هلاک رفته ریم ای بر ای از کار محبوب در خاک کرده هیچ که تا بد خوب
کس حیرت مزیده بود هرگز محبوب طالب جو معه در عالم مطلوب اشراق بعضی
اشخاص مظهر نبوت و ظاهر گشتن نبی بعده و بعضی مظهر ولایت باطن انحضرت
و مراد از قمر نبی با آفتاب که حضرت رحلت فرمود در ظاهر اسلام را
یا خود بر وجه خلاف لیلی بیمت احیار ف الحق که حضرت بر قرار ماند تا
نبوت بدن مشابه از هر کس دیگر ظاهر گشت   در عشق گفت همین بمیران هاتف

در قصه عشق

در قصه عشق محرمی میخواند هاتف   راز میکه حریفان همه خوانند کشف
در میکده ملکی نمی خواند هاتف   و خیزان ای محرا که نکنید فضولی عقل را عجب
فعول بمفاعیلن است اشعار بدان کرده که هیچ که داند کمالات را که از او
مستحب است در اشعار وارد شعار بطرز بیرون شوق را اظهار کنند همچنین جمع الحروف
آدم را که بمنزله آن داند در عالم فرق گچ هیئت قائم و هم هر الوهیات
ما فهم پس چون کمالات که انحضرت بود که از وجود ما ختم ولایت
پس علی کس شدن راکب ان لام طوی شد و می نمانده بود ممتطوی
اینرا عبارت جو نشست انبیه ارتکاب و ساجان روان اند ثریا روشن
چو نشست انبه چون روی کعب یکی بفره کرد که چرخ کعبه محمدرا چون تق
یعنی روز چنان می معراج شد لکه او آن کمترین کسی از راه القمع منزل
حرش به زمینی بعالم چون معراج انحضرت به روح و جسم بود از آن عقلی
شده بشیر در خون مستغرق لقا و حق شهود شد به دیگر کیفیت عقول کمیده حشی
معراج از روی ولایت اوقع مرتضی و ادی حضرت امیرالمؤمنین علی کرم
حتمی شاهی را اصل کنایه از آن شیء و دفن کشتن با آفتاب ره که
معراج بروح و جسم واقع شده نه بروح تنها چه حضرت حق جل انتهی

حقیقت او را بر دوست گرفت و ذلک اش برگزید بر اهبه را که طرف
ظلمت خواهد بود و دیگر طرف نوالله در مبدا و معاد معیت ابتهاج
سائر ضلالتی اندر حیث و مآل که آدم هنوز علم بر نیفراشته بود و قلم رقم
عالم بر لوح عدم ننگاشته هم اوست کلید در گنجینه جود هم مخزن اسرار گنج
نقد وجود هم قبله هر مقصد هر موجود است هم صاحب حمد و المقام المحمود
در معارج نیز نهان جامعیت هم او را بید ورق لوای طغرای اش زبان مقصد بشر
اندر نغمه حضرت رسالت شهید معراج دنی به ادامت نیز ملکها مراقب [illegible]
هر صبح که بر دیده راه اش و جو یکی نفحه از صحت این [illegible] است
فقد غشینا ظلمة بعد موته نهارا فقد زادت على
ظلمة الدجی می فرماید که این اخبرین صحت که به تحقیق
و تعیین در آمد در روز رحلت تاریک قرار فرود رفت آن آفتاب مشرق
بر انوار بعثت و مهابت کمتر گرفت افزون شدن آن ظلمت بر ظلمت فائق
بر جمیع ظلمتها درین هجر حضرت ختم پناه که خورشید تن و روح روان
گشت تباه بر چشم جهانیان جهان شد تاریک اندر که [illegible] جانی [illegible]
سیاه اشراق روز قلق به ضربت دلکو و شب [illegible]

وقت که

وقت که آفتاب عالم آرای حضرت ختمی مآب از مشرق ظهور و اظهار تابیدن
گرفت و از اشعه لمعات جهان افروز عالم منور گردید و چنین در مغرب افول فرو رفت از آن روز
ما لفت ظلمات بعضها فوق بعض لم یزل وفات آنحضرت تا انقضاء دولت عباسیان
اقالیم شریعت اسلام از پرتو روز تیره گردید پس غروب [illegible] از خلفای که [illegible] فرود
رسول تظهر رسیده [illegible] در رحم نظام شریعت غرا و ظلمات [illegible]
بر زبان اشعار زبان [illegible] علیهم اللعنة [illegible] و عباسیه علیهم اللعنة [illegible]
علی النبی و علیه الصلوة و التحیة و الثناء معنی هذا الحدیث الذی روی عن عبد الله بن مسعود انه قال
خط لنا رسول الله صلعم خطا ثم قال هذا سبیل الله ثم قال خط خطوطا عن یمینه و عن
شماله هکذا  و قال هذه سبل على کل سبیل منها شیطان یدعو الیه
و قرأ و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله و اوحی
الیه ان الخط خط شجره [illegible] از قرأت [illegible] ختم رسل [illegible]
مستقیم گشته [illegible] با تو [illegible] که سبیل [illegible] با یک خط راست ضلالت
سبل وکان لنا کالحصن من دون اهله
له معقل حرز حریز من العدی وکنا بمرآت
نور التقوى والهدی صباح مساء راح فینا

او اغتدی فیا خیره من ضمّ الجوانح والحشاء
ویا خیر میت ضمه الترب والثری نفیا

ده بود ما را نهفته حصاری ازین سخن که خود و دران معادن و گوهر
بود هم در صدف آنکه صرف این بود مجاز نیابت آن نور ازا عداد هر صباح
و مساء که در میان ما با مداد و شب الکفاء که التباس نور از مشکات
حقیقه الهی مفتوح و از آن نیابت حفظ العوالم ابر بهتر کس ده بهم آورد آسمونی
خوان پهلو را بحث وای بهتر خوبتر متین ده بهم آورد و در اثرات و نری
اند چه مطر تند و که کاه مطر که کاه محزون و که کاه در عیش نشاط. خوانچه من
خوان کرم گسترده که کاه چو سپهر در فروده بساط ازرق و حده
حقیقی با کمالات ناتوچه خود شان حیوه و علم و اراده و قدره و احاطه
و غیرها که در آخرین مراتب موجودات در شان انسانست جلیا مانده و سمی بوحده
معنی که نفس تصور او مانع از وقوع شرکت است و در وجود کشف معینها بیان
وحدت حقیقی و کمالات حضرت الهیت جمع است که از اوج درجات کلیه
و اطلاق نزول فرموده و در حضیض درکات جزویه و تقیید در مظهر و در
نظر مجموعان منوب و مقامات ظاهر جزویه تقیید نه مانند چنانکه گذشت

اما چون

اما چون در دیده بصیرت اهل شهود بواسطه صدق مجاهدت صفای
این امور منطبق بر جزویات قطعی شود و نسبت شان بر اثبات تقییدیه زایل گردی
کشف ذی مرتبت کلیه و اطلاق خود عود کنند می تعلق بود که از نقوط
اضافات و زوال نسب و اعتبارات وجود برتبه کلیه و اطلاق و احاطه
بهم آورده اند سموات خود پهلو چه تغیر کنند و از استخوانهای
خرد پهلو اجرام سموات سبعه را که مانند بسته احاطه از شش طبقات
عناصر کرده اند در این وقت که صورت انسانیست چون عنصر اند در دور
میشود این مقام استخوانهای بزرگ پهلو که کنایه از عرش و کرسی باشند
ده در دیده می شوند و قائم چرخ دایم استانستند چون در مرتبه اکبری
ده شان و مکان نیز ظاهر میشود کا مدیر علاقه نمک نشین عنایت پرورد آن
مرتبه اگر چه حکم محیطیه داشت اینجا در دایره محاطیه در میایند بس عقوقا
اجرام سموات سبعه در مظهر انسان حواس ظاهریه و قوه و اهمه
بوده است ده در گوه عوض در آمده که باز ملک قمر و قوای لامسه بمنزله قمر و عطارد
ن بجای ملک عطارد و قوای ذایقه بمنزله عطارد بوده از این نطق
منسوب بوده است و از زهره که باز فعالش نه تکلش خشم از این روی

بدیهی حسن منسوب به زهره و مناسب کاری قوای باصره و کلکش مشابه لام
الف تقاطع دست بسته او با خضاب روشن است و مریخ کاری قوای حاکمه
حفظ نمود رنجبه نبطن و فلک حافظ و حس مرکب بکار مشتری و کلکش
مقدم بطن اول از دماغ از این روی تحصیل علوم منسوب است
بمشتری و وصف بکار قوای واهمه حفظ نمود و کلکش مقدم بطن اخر
از دماغ از این رو امور وهمیه منسوب است بزحل این مقام نفس ناطقه
بجای فلک الروح باشد که عرش بهشت و عقل او بجای فلک اطلس که
سقف است و عنصر [illegible] شید که با هوا باشد بزرگ [illegible] از آن تعبیر کرده حقه شد
و نمودار عناصر که بحث از آن تعبیر کرده اخلاط اربعه حفظ نمود که صفرا و خون
و بلغم و سوداست پس این همه محاط و محیط و مرکب و بسیط و اول و آخر و ظاهر
و باطن هم او باشد همه آینه عالم و آدم همه اوست زان عارف عالم را علم
همه اوست نه جامع اسماء و صفات الهی پس بذات صفات
اسم اعظم همه اوست کان امور الناس بعدک ضمنت
سفینة موج حین فی البحر تد سما وضاق
فضاء الارض عنهم برحبه لفقد رسول الله

اذ قیل

اذ قیل قد مضی فقد نزلت بالمسلمین مصیبة
کصدع الصفا لا شعب للصدع فی الصفاء
میفرماید که چون از تو نهان شد کار روزگار بر مردم کشته گردید امواج دریای
درد و هم دوا و مرض همه بی علاج و سنگ شد فضای زمین از مردم با وجود
فراخی آن با آن زمان که منتشر شد خبر در گذشتن تو تحقیق
انجامیده در میان مسلمانان فرود آمد از ناگاه مصیبتی از بزرگی
سنگ سخت تر چنانکه هیچ اصلاح را در آن شکاف نمانده راه
اثر در رویش اگر چنین بر ما سنگ مانند شکاف [illegible]
آن روز شیوه هیچ اصلاح [illegible] بعضی جنگ
فلن یستقل الناس تلک مصیبة ولن یجبروا
العظم الذی منهم وهی وفی کل وقت للصلوة
یهیجه بلال ویدعوا باسمه کلما دعا وطیب اقوام
مواریث هالک وفینا مواریث النبوة و
لهدی می فرماید [illegible] انکه شمارند مردم این مصیبت را که
آتش او [illegible] را [illegible] و با هم نباید [illegible] از [illegible] .

مکاشفه دایره الالام شده و نوائب آن حول کلبی باید و حال آنکه
مثل بلال حبشی از آن بر می‌انگیزاند و هر گاه که بلال اذان نام کردی ش[illegible]
چهره وجه ما می‌کنند خلق و لب را در چشم‌ها بهم بر زنند نقد عیار دیده روشن
بود چشم بد دور کار از آن بوده فریادکه فریادکه [illegible] رسید [illegible] آه از او
[illegible] مرجویند قومی که [illegible] از عالم [illegible] نصیب خود بوده است
قرابت و ولایت و در میان مات میراث پیغمبری و هدایت از آن چون
الوهیت را [illegible] مرتبه یک وجهه او مظهر است امتداد
این ظل او را که در عالم ربوبیت مظهر آن است صورت جامعه کامله شد
و تمامی معارف و حقایق [illegible] و در آن صورت [illegible] آید
و [illegible] آن در [illegible] ظهور آن صورت پیش
روز بروز سمت ظهور باید و اتم صور [illegible] و این مرتبه موسوم به
نبوت گشته [illegible] معرفت آنکه حقایق
این صورت مظهر ولایت [illegible] اولیا [illegible] میراث
پیغمبری و هدایت [illegible] ولایت چهار قسم است اول
ولایت باطن نبوت مطلقه است ثانیه ولایت مطلقه مقیده جزئی

و ثالث

ثالث ولایت مطلقه جزئی و آن در مرتبه محمدی مشکوة اقتباس ولایت
انبیا است و در دیگر انبیا مشکوة اقتباس ولایت اولیا است
و رابع ولایت مطلقه عامه [illegible] ختم نبوت [illegible] و هر [illegible]
خاتم قسم اول علیست و لهذا [illegible] اگر [illegible] کتب [illegible] جمع شوند حکم
کنم بر هر یک از آن به کتاب او [illegible] ایشان [illegible] روی اجمال
میان [illegible] به [illegible] میکند از عین [illegible] نقش چهره
تمامست [illegible] علم لدنیه پیداست دریای [illegible] گوهر دریای قدم
سبحان الله چه معنی وجه لام وجه یا است خبرینا غداة
عنه متکونا ولما دا واقصد السبیل ولا الهدی
فلما اتینا بالهدی کان کلنا علی طاعة الرحمن و
الحق التقی نصرنا رسول الله لما تدابروا وثاب
المسلمون نذر [illegible] مردم گمراه را از [illegible] منمود
و [illegible] هنوز مرتبه [illegible] راه
راست و هدایت را چون آورد او با هدایت [illegible] قرآن
[illegible] حضرت [illegible] رسول [illegible]

چون نشست جگر بر نهادند ابواب عداوت و مخالفت بروی خود گشاد از
وحیف از این موقع شدن جمعیت اهذیکان در اهل اسلام آن جا چه
هرد از اهل محبت بودیم چه در محبت حق گرگ که بودیم بر اهل کفر عالم را
سگ و در بدر جمع قیصر روم گشتید لعنه الله لحظه کفر رایت رنگ
از راق نفس را سند از رضا معتبره دلکم ملهمه است هم بفجور و هم بتقوی
از آنجهت منقسم شده سه قسم اماره بالسوء و لوامه و مطمئنه چه تخت
بر تو سعور شیر حسیات و وهمیات میباید و حرص و دیگر نم باید
و لذائذ خور مجود و سرور خمر را آید و ظاهر است که تا پنهان بر آید
الشمس بر بروبات رذایله نفس شعشعش افزاید و مسمی بنفس اماره شود قال
النفس الاماره هی التی تمیل الی الطبیعه البدنیه و تامر باللذات الشهوات
الحسیه و تجذب القلب الی الجهه السفلیه فهی ماوی الشر و منبع الاخلاق
الذمیمه و الافعال السیئه قال الله تعالی ان النفس لاماره بالسوء نعوذ
چو بر چه س دبان چکنم چون در دودلم تمام درمان چکنم اوضاب چودر دین معصومم
ضایع شد کوشید مرا تدارک آن چکنم و اگرا وورا از آن نزد ولرند
ودیرا استصاره از انوار شرع و عقل کامل ندیبقطرت اصل رجوع نماید

وبصیقل تقوی زنگ کدورات عارضه از تعلقات کونیه اندوخته
از مرآت جوهر قدسی زداید و هر آئینه مخدرات مقصود چهره گشاید
و در سلک توفیق یافته گان قد افلح من زکیها انتظام یابد و مسمی بنفس
لوامه گردد لانه تلوم النفس اللوامه هی التی تنورت بنور القلب قدر
ما تنبهت به عن سنه الغفله فتیقظت و بدات باصلاح حالها مترددة
بین جهه الربوبیه و الخلقیه فکلما صدرت منها سیئه بحکم جبلتها الظلمانیه
و سجیتها تدارکها نور التنبیه الالهی فاخذت تلوم نفسها و تتوب عنها مستغفره
راجعه الی باب الغفار الرحیم   آنجا که رسیدند بدو دار برسیده شد
و آنها که کمان چو حاک اینزده پیش شد   قومی که دمیاف لیس و بنشسته اند ام
بعضی هشیار و بعضی دیگر مست شد   تا آنکه آن نور که فایض نیست از بین فیض
وفیض و فیض و صرو که زوال اعتدال مزاج که کرانه تم لواء ترقیات برد
و در دار الخلافه تنبیه لکم بر تحویل سیر قلب قیمه و در اطراف و اقطار
بدن انتشار یافته پرتو لمعات بر قبه دماغ اندازد و مسمی بنفس مطمئنه شود قال
النفس المطمئنه هی التی تم تنورها بنور القلب حتی انخلعت عن صفاتها الذمیمه
و تخلقت بالاخلاق الحمیدة و توجهت الی جهة القلب بالکلیة

شانه في اسرار الحجاب عالم القدس منزهة عن الحس مطلع
مع لطائفات سالكة الى حضرة الرفيع الدرجات حتى خاطبها بقوله
يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي وادخلي
جنتي پس معلوم شد که ذکر این سه نفس اماره بالسوء ما يليقها ارادکا
درنفعه من چه خدا که در کلمه و حضرت داده جمیع مسلمانان رسول خدا را
استغنا که چه من از نفس لوامه ما يليقها و از رسول خدا نفس مطمئنه
ارادات نفعه من والله اعلم بحقايق الامور درکوی خرابات سکره مست شده
کامنده عشق جملگی که مست شده است از شراب خم و خمخانه دستان
هریک از دیگر مست شده و از یک جرعه خمخانه نفس لوامه کرده اند ضعف
کرده اول مردم شده بخرابات ... صورت لعل گردیده سرمایه ... هر چه ... شوند
عزه شده جمله در روز نو روز و عیش ایشان بنوش هریک ... خویش
همه به جوش نمودا خود را همایه و پلنگ دیو و دد را صفه کرده اند
زنخ کوه شده مکار گذر بودن مردم کرده اند ... قول ...
و اکنه همه صاحب لعل صاحب مقام سحر خوان ناطق کاد ... و قول
صادق عادت شده جمله خرابات را همه از بد سیاهکاری ... شیخ ...

مقام ادراکهم

هنگام سرور که من که هر پیش سبب دریغ از ایجاد زر هر لحظه ای برند و خمر در
دست گرفته کلک شقی را فاله زمین زبان گیر النفوس اعمی البصر خلاف جمود را
تابع و بر خلاف خدا صف کرده اند سوم مردم بسیار که خدا ایشان قومی
همه در زندان ایشان فنان و خبیث گرگ و با اک مردم کش و دد ... خوک
با جوهمه در خلاب مانده چون نیک ... در حجاب مانده چون ایشان در ...
هر دو از دیگر ... حال ... صورت ... رنگش در نیوه ...
هر یک ... فارغ هم از حیا و ادراک ... بدریست ... شرم
دریا و به فرجهب سعز ... هر یک ... حصه ... نفس لوامه
... هم چه ... جمله ... خلق ...
نیک سیرت ... دل ... سیرت ... صفات
صف را ... نفس ... نفس لوامه ... خلق
و نفس مطمئنه ... بسیار ... والله اعلم و نصیحة
لا یم حین علیه السلام حسینا فاکنت في بلدة غريبا
فعاشر باد بها ولا تحرن فيهم بالنهى فكل قبيل
بالبابها ولو عمل بن ابي طالب بهذا الامور

کاسبابها ولکنها عتام اسرا لا الله فاخوق
فیهم بانیابها می‌نمایم چنین جنبش در نهر غرب پس
زندگی کن با داب آن شهر اگر ایشان می‌خواهی و فقر ملکی در میان این
بحرها که هرگز می‌شستند بحر بار خود مقصود بیابی اند و کار عمل گویی
برای طلب بنای امرها وانی معنی عوض بر این طریق محبت بود جبروت ملکوتی
وشاید بیان معنی و لکن بگرید خدای خدا را او دست عرض
بند بر او عرض از اعراض مکانه و غیر پس اصطلاح که بهم بود
وانها در شان درون ایشان اگر تعرف دوستان ابقه
کو از میر یک صفت قاریع بعید و اگر صورت خلاف آن بعضهم اخر
اوراش چنان فرعون ازراق صد پیشان ایون ثابت و تو بین
ه عین استناد مکاشفات العین قسمند بعض مقام حضرت
ذو الجلال اند که تیار و فقها مرتبه کمال جواله تمکین دیگران
ایشان زرشت فیض منطوق بالاشیای منظور حق عیان از
الکاهی حق بعض اولیا مظهر علم جهد و بعضی مظهر علم و قدره جهند
وانها که مظهر علم و قدره شته اند از استغراق در عین جمع

دایم تصرف

ولحبة وحدت ل جد لغرقه اند زنده هر انیه خبر احکام شریعت ولوا
طریقه معاصرت نامیه به یک دم جنبش بر دارند و کار بلیع اوامر
و بفصرقت هم نامیه وانها مظهر علم فقط باشند هرجا باشند
و هرکجا باشند زندگانه را با داب آن مردم کنند و در کار حکم آنها
نکی را باشان کاری و نه ایشان را به ربط با ارشت چنانکه آن
عارف خرقه درویش صحبت گاه بخت وانکه را او بخت نه نشست با را
از او گمان و نه کف با او راز او درد دی ودیها اگر ضرب از آن خبر رای
ه بیجا بگذار او از پیش حضرت حق به امانت مکلف است امیر المؤمنین
حسین مقلعه پیش و آن روز تمام طلب آن مقام بود فنا چون
برای کار دیگران بدان قیام و اقدام نموده اند که این بخش او ولاد و کار اودوشن
بزرگ که بهم رسیده اند و در مقام سیر درآمده هر که جهان ازین
این کار راهه بیک حرف ای و کفر راهه در یا خلدش خار زنم
کل اللهش بر سر گشن از در و دیوار این بحر اتقارب گویند
و در صد فعولن فعولن فعولن است فاما چون فعو بکار فعولن
واقع شده موسوم متقارب مثمن عروض ضرب محذوف گشته

ونقطیعش چنین است حسین فعولن اذا کن فعولن ت فی ال
فعولن دة فعل غریب فعولن فعاشر فعولن بادا فعولن بها فعل غد
یوك من ثقة بالذی ینیلك دنیاك من طلابها فلا
تمرحن لعوزها ولا تضجرن لاوصابها فتس العدل
بالامس کی تستریح فلا تبتغی سعی دغابها یعنی مادام که
هر کس که مید هد ترا از متاع خوب وساز و برابر مرغوب دنیا
از تمام مقاصد ومطلوبات میار عوض خواه خود را از هر کس که اعمال
نستبران لکانت وزعن فیما نعامله به تمام المکروهات پس ای شاه منو بیمار
بار گردون دنیا وتنگ دل مشو برای رنجهای گردون او قیاس کن فردا
پری آن [illegible] پس محو دنیا را مثل حبیب رعنای او هر صورت لیکن
دستور میوه خواهد ملکش ز نور چشم تو ربود رو دل تکیه ده دراز رو جهد
بعدست همیشه تو حقه بود انراق بزن صطلاح [illegible] اگر عالم را طلب
نمی کنند ولیس بید التقدیر الا وجود حق الظاهر بصورة الممکنات کلما ما
در حقیقت ظهور او تعینات ممکنه مرسوم شده بغیر روی [illegible] عیان را اضافه
الممکنات ذلا وجود للممکن الا المجرد هذه النسبه پس دنیا عبارتست از ماسوی

حق عرفان

حق عرفان در معرض زوال خواهد بود وفنا چنانچه معلوم است محروم وعروس
محجوب سر همه دمی روز بر معهود نشسته بمود وامروز مرده است بخود میدانی که فردا
از سر انچه معهود مرکه برغام انقیاد بربست امال وامانده مرده و پشت تعلق [illegible]
فانه منه پس ای شاه منو لرزان بار گردون دنیا وتنگ دل مباش برای رنجهای گردان
او قیاس کن فردا [illegible] ودر حسن دنیا مثل رعنا [illegible]
دل را از خیمه پاک کن و در خلوت سینه وار هم کسب واجب نبود و
همیشه بعه باشد و چهره تقابلش را هیچ حال نخراشد ای خوط اگر ما
فرزندت سپیدست و مرتقابلش چند است حسن اکنه ولیکن [illegible] نمودست
کس با دل [illegible] کانی بنفسی واعقابها و
بالکربلاء ومحرابها فتخضب منا اللحی بالدماء خضاب
العروس باثوابها ادا لها ولم یک دای العیان واوتیت
مصباح ابوابها مصائب من تابك [illegible] قاتل
دلها قبل منتابها یعنی [illegible]
و در حرب کربلا [illegible]
عروس [illegible] چشم سرداد [illegible]

کلید ورای او ان مقفل مصیبت جفا که سرها بر زنده اند سیارات او
ز الحکمة بارگه سید شوند و چنین توان داشت اقول ان لم یکار ساری
کن ارای ان معلقها پیش از زمان نزول ان تا کی یار رب بدین بایا باشی
به چنین بیان نفث با باشی وانده ضفا بر گفته که ابد بعضی از این مهیا شد
اعلم ان الکشف لغة رفع الحجاب یقال کشفت المراة وجهها ای رفعت
نقابها واصطلاحا هو الاطلاع علی ما وراء الحجاب من المعانی الغیبیة والامور
الحقیقیة وجودا او شهودا وهو معنوی وصوری واعنی بالصوری ما یحصل
فی عالم المثال من طریق الحواس الخمس وذلک اما ان یکون علی طریق
المشاهدة کرؤیة المکاشف صور الارواح المتجسدة والانوار الروحانیة
واما ان یکون علی طریق السماع کسماع النبی صلی الله علیه وسلم الوحی النازل علیه کلاما
منظوما او مثل صلصلة الجرس ودوی النحل او علی سبیل الاستنشاق وهو
التنسم بالنفحات الالهیة والتنشق بنفحات الربوبیة قال علیه السلام ان لربکم فی
ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها او علی سبیل الملامسة وهو الاتصال
بین النورین او بین الجسدین المثالیین او علی طریق
الذوق کمن یشاهد انواعا من الاطعمة فاذا ذاق منها واکل اطلع

علی معان غیبیة وهذه الانواع قد تجتمع بعضها مع بعض وقد تنفرد وکلها تجلیات
اسمائیة اذ الشهود من تجلیات الاسم البصیر والسماع من الاسم السمیع
وکذلک البواقی اذ لکل منها اسم یربه وکلها من سدنة الاسم العلیم
ان کان کل منها من امهات الاسماء والانواع الکشف الصوری اما ان یتعلق
بالحوادث الدنیویة او لا فان کانت متعلقة بها تسمی رهبانیة لحصولها
لعمر والف من الذین لیس رهبانیة لاطلاعهم علی المغیبات الدنیویة
تجب لاهل اسم رهبانها تم از انجمه الحضرت بواقعه از آن تعبیر فرموده
و بدو با تغیر که از طریق رهبانیة و استدراج اعراض کرده و لا
ای نفس اگر خسته دین منهاج است — در عرش کمین پایه است از عرفات
هر چند نفس در خرابات نهان — تا شبهه ایشان استدراج است
سیف الله قائما صاح القیمة والناس فی دمائها
هو المدرک التاهی یا حسین بل لک فاصبر لطغیانها
لکل دم الف الف دم ما لقصر فی قتل اخوانها
هنالک ما ینفع الظالمین قول لعن والعنانها
مرقده رحمت کند با آب تا ب در الوحدانی غنی وجب قائم ما راکه حساب

[illegible]

رو ملی ن

قیامت قیمت و سهر را روز جزا و حال آنکه مردم در کار خود با در تعب آن
مصائب شوند که مترتب است بر بعضی امور بسبب انقلاب روزها مرا این
چنین ملکه تراوا پندیده ملکافات است و طالب چنین بس صبر کن بر آن
مصائب و از برای رنجهای گران گفتم که از برای بسیر خود هزار هزار خوشی
از عقب و تقصیه نکنند از کشتن کردن و بها آن مصائب آن کمال گرو بود
از برای آن طالبان کعبه را عبد و جستجو کردن است در حشر بر آید به زمره جاهای
هر جای زند سر بر عم فرنگی بر سر او جا به چنین الکی هر عزو
که گرفته ندارد بگوی اشراق قبیلت مذکور که چنین مؤثری حسب
مثلاً از حیثیت مظهر خود بوصف فعل و انفعال گوکه قضا و تعیین مراجی کنند تا از بدنی
آن بسبب که در مرتبه نباتی یا حیوانی یا انسانی که بصورت غذا تعیین نطفه
آن مزاج کنند متکون شود مؤثری خود دیگر که حکم او در تأثیر مضاد حکم این مؤثر
بود باشد قبضای منع آن کنند از نبات و حیوان و انسان بقدر این
و از مرتبه معدنی عود کند و همچنین بمرتبه تشکل و انفعال دیگر تعیین آن مرد کنند
با حیوانی که آن مرد غذای در وجه مذکور است متولد کنند و از مؤثری دیگر صفت
و انفعال عکس در تأثیر مخالف حکم نسبی مؤثر مذکور و انفعال مظهر او بر قضای

منع

منع کنند تا آن حیوان بمیرد یا بمرتبه نباتی یا معدنی رجوع نماید همچنین از نزد
در حد و لغو لقیات بسیار می شود و در مرتبه معدنی نبات و حیوان و با روز مزاج
پدر با زال نطفه در غیر موضع خود در رحم مادر قبض کرده می شود تا اتفاق که اتفاق
افتد که آن مؤثر از حیثیت مظهر خود بمعارضی و منافی بوصف و انفعال تعیین آن
مزاج کنند تا بصورت غذای آن مرد نطفه شود و در رحم استقرار یابد و سال زمان
و هر نوعی از این لغو لقیات مستلزم قیدی و وضعی نا ملایم و مستدعی حالی مظلم و بهم
محکم است بسیر بعد با دو جمیع تمامی اشخاص جسمانی بمنزله قوای کاملند و مختص
منجانب به همین طرز آن استحالات و انقلابات در مرور دهور و اعصار و انقضاء
بستهلک
سالها سبب روز شمار ها و شمار ها از دفعات او استیلای یابند و قوای نفسانی
الحکم و الامر می گویند و حامی آن قوا فعالی و قوای او می شوند چه آن اکبرات
و انها انجزاء او صاحب قیامت و سهرا روز جزا است و انها منها به اجزاء او
چنانکه از تصغیر اسم جیمی در این خطاب معلوم می شود و بس تمامی انبیاء او راجع
لیکن مخفی نیست که او صاحب روز جزا است هست و دانش کاسه گر خرج سپهر
کارگاه آن دانش جام ماه و مهر مشتمل بر کمال اطلاق نه رواق از صنایع
در همه آفاق طاق و روی از فرمان استاد قدرت چار رش کرد خسروکارگر

آن یکی در آتش افروزی علم   وآن یکی افروزد آتش را بدم   دیگری از وی بجست
از شیشه خاک و فیروز از خاک   ریزد آب پاک   هفت دیگر جزع کیوان جوهر
کاسه‌ها را ثبت در روی خوش   در رنگ نیز و نقش نیز از دوست   صد هزاران کاسه در دامن شکست
از پیاله‌های سیمین در چمن   بحشه‌ای از اتفاقات نیز چمن   خامه نقاش ذات صدهاست
بسته بر هر کاسه نقشی که بایدش   ریخته هر کاسه را بر قدر روی   ساقی عشق از ازل [illegible]
باز بر میزان فیض در عین دیدش   ریخته در کاسه‌ها آب حیات   هر یکی را ساقی از [illegible]
کاسه‌ها گردان چه اهل بزم مست   هر که را بر قدر جام ساغرش   مست و دیوانه افروزش
خم اسرار ازل اندر جوش   سالک از میخانه عشقش [illegible]   هر که را افروز شد اندر [illegible]
بس کزین سر [illegible]   ساقیا پر کن ز می پیمانه‌ای   بیخبر کن جان ما دیوانه‌ای
تا نگویم کاین [illegible]   مقصود عشق [illegible]   کاسه‌های [illegible] عنصری
سکینه میه‌های حق [illegible]   تا شود اسرار [illegible]   از شراب عشق کا [illegible]
گرم و تر طبع می [illegible]   سرد و خشک است [illegible]   ز انقلاب طبایع [illegible]
در مزاج آتش [illegible]   خاک و آتش [illegible]   سرد و گرم [illegible]
عشق دریایی است [illegible]   در میان [illegible] موج او   موج او [illegible]
زیر هر موجش نهنگ دیگر است   لاجرم در شور شد دریای عشق   در ته [illegible] عشق

صد هزاران

صد هزاران لطف سر بر بریده   تا کلیم آمد صاحب دیده‌ای   صد هزاران [illegible] در [illegible]
تا که عیسی محرم اسرار [illegible]   صد هزاران جان [illegible]   تا محمد [illegible] معراج [illegible]
پس [illegible] در [illegible] نسیم الحجج [illegible] سلطان [illegible] در میدان که فوز [illegible]
نفس مطمئنه [illegible] کعبه و شرع [illegible] مطلق [illegible] کعبه و کلم [illegible]
بر شوقه طالب آمد و کثرت در وحدت مندرج [illegible] بیان نظر دقیق در [illegible]
فا [illegible] تحقیق و تحقیق [illegible] در بیان نظر [illegible]
چنانکه بینات حروف [illegible] الف ام ام و بینات حروف اکبر
١٩٣
[illegible] الف اف ١١ در کلمه [illegible] آل ق ا ام [illegible]
١٩٣
[illegible] والعلم عند الملک الخبیر اللطیف المتعال حسین فلا
تضجرن للفراق فدنیاک اصبحت لتخرابها سل [illegible]
تخربها و افصح بها بان لا بقا لاربابها [illegible]
حسین بس [illegible] از فراق احباب که دنیای تو گشته است [illegible]
ویرانه [illegible] خانه‌ها [illegible] خبر [illegible] اندر [illegible]
بقا نیست [illegible] خور [illegible] عالم [illegible]
تا [illegible] یا ساط [illegible]

چنین نخواهد ماند پس بی فایده است اشراق هر چیزی بگوش ظاهر
نفوذ نکند بود تغییر و تبدل در ظاهر هر چیز نماید چنین اعراض نسبت با جواهر
سفلی و جواهر سفلی کون و فساد و نسبت به علویات و علویات نسبت
با جواهر روحانی اگر چه حرکت و تبدیل اطوار شان خوش سرّ و حقیقت
بتقدم حقیقی و ترتیب بر آن چه ظاهر است که تبدل اعراض به اقتضاء جواهر
و استعدادات ان صورتها بر رهگذر نسبت تا فصیح یابی، تو گوید حال
[illegible] چنین خانه خود بر گذر سیلابی که بر سر آتشی و کوه بر آبی
از هر طرف رسیده سیلاب خشونتش که مست غروری و گهی در خوابی

انا الذین لا شک للمؤمنین بآیات وحی [illegible]
یجانبها لنا سمة الفخر فی حلیها وصلت الینا
باعرابها فصل علی جدک المصطفی وسلم
علیه لطلابها [illegible] شاب [illegible]
و [illegible] محض [illegible] که ایمان دارند بآیات قرآن
دو [illegible] آن لاجرم محبت مرا بر مؤمنان که ما راست نه
فخر در سخن و رست آن که رسیده است بما و در [illegible] داده بر ما [illegible]

مخصوص است

مخصوص است با آن پس در دو فرست بر سید و مادر خود که برگزیده است
در جمیع موجودات و سلام بر او برای طالبان لا آیت آن سلطان
سریر کشور دین باشیم خورشید سپهر عز و تمکین [illegible] شب
قدر اوج طه نه همین سید [illegible] چرخ ال یاسین اسم [illegible]
الکمل اولو العزم آدم که مستور است بقطب الاقطاب و غوث الاعظم
چنین سلطان دل [illegible] پیوند و مقید بمطلق
ملحق گشته و نگار جسم [illegible] غالب آید و کثرت در وحدت اندراج یابد
چنانکه باطن معمورا آئینه کثرت شئون، به و کثرت شئون را آئینه
وحدت وجود و از میان احکام اسم ظاهر و باطن هستیالی اعتدال حقیقی
سمت ظهور یابد و بعد از آن ابتدا و سیر در مقام اکملیت برای تحقق بتجلی
تجلّی احدی جمع که بحکم وراثت حاصل شده واقع شود مظهر قابلیت او باشد
و چنین استعدادی ندارد که همه چیز در یک جا جمیع شود در ان مظهر از آن
روست ما به یوم الجمع [illegible] شود و چنین محال است که همه چیز در یک [illegible] از یکدیگر جدا
شوند مگر در آن مظهر از جمله موسوم بیوم الفصل گشته و چنین نیز [illegible] که تمامی
خفیات ظاهر در مظهر ظاهر گشته گرد و رثه او پس یوم [illegible] السرائر

او باشد و خبر از عاقبت هر شیء محال است که در یک محل رسد
مگر در شب تا او پس یوم دین او باشد و چون حضرت موسی را علیه یکمون
تا یوم الجمع بود و حضرت آدم را موعود حضرت سلیمان یوم الفصل و حضرت
عیسی یوم البعث الرابع و حضرت ختم پناهی مستجاب الدعوات اللهم احکم الکرام
کما هی یوم الدین و حکم فراق ملیح و تنک درمیان حضرت و حضرت
از انواع منوریه و انقطاع کنزیه شده بود انا الهی فرموده و حقیق ایامیست
در مقدمه انا نعطی الرحمت الباء حمیت متوفی موزون شده بر دو طبقات
و لطایف صبیان المحتاج نمودند و نهی از اضطراب در وقت فتنه
و انقلاب نمود الدهر یخنق احیانا قلادته علیک
لا تضطرب فیه ولا تثب حتی یفرجها فی حال
مدتها فقد یزید اختناقا کل مضطرب
انی اقول لنفسی وهی ضیقة وقد اناخ علیه
الدهر بالعجب صبراً علی شدة الایام ان لها عقبی
وما الصبر الا عند ذی الحسب سیفتح الله
عن قریب بنافعة فیها لمثلک راحات من

التعب

التعب مقابله نه هر خصمی کند گاه گاه قلاده خود را بر تو سخت
کند و در آن وقت در پیچه و تیرگی که تا یک پند دهر آن قلاده را
در حال کشیدن از شتاب در پیچه افزون می کند خصم شدن او را
هر کس در حال اضطراب راست راه می رود هرگز نفس خود را ایذا کند
و حال آنکه او از غم و از دیگر هلاک است و در لمک در پیچه تقدیر
کم است بر روزگار را بر عجب صبر کن صبر کننده بر سختی روزگار التعب
مدبری که آن سختی را انجام مرتب و عاقبت و نشیب صبر نکرد رود حاصل
یا بصیرتی زود کند بد خدا الحمد که آن تو نیک سختی بود شده در کنج
که مثنی در آن مرشد تو را راحتها از رنج صبر است در زیر سره ش
هر کس صبر صبر است که شیب هر درد علاج از صبر است ایوان مرکوب
از صبر روزی بجوی از مصالح از آن جان صبر در بلا بجا حسن خرام
ربط آنکه در قول مجید وارد شده از رضا ربان و لراقو
بر بخشد و از آن روح و فرح در راحت مقام را ارشاد الله
ان مع العسر یسرا خطر را مرحمت و نیست بر یکبار و صبر در بلا بان
کم شنیدن شمردن نعمتها و حق را لا تحقی و ما گوی نعمتهای

سابق از سبب قوت و تحمل کشیدن بار بلا و محنت است که چنانچه انبیا علیهم
السلام تحمل نمودند و تحمل کردند اطمینانی تمام در شرایع الٰهی حدود
بر دوام نهادند و نهند و عجب سالک را از طی طول این وادی خون خوار باز می دارد
در نهایت شدائد ریاضت و نهایات آن مقام رسانید بخصوص از سخاوت
و کرم بجمیع طوائف امم و اظهار آنکه دنیا کم لغو به بذل و ایثار اذا
جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طرا انها
یتقلب فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت و لا
البخل یبقیها اذا هی تذهب مرفوع چون سخاوت کند
دنیا بر تو و در مقام اعزاز باشد و اکرام پس سخاوت کن تو نیز با
بر مردم چنین تمام مردمستیکه دنیا می کند و ایستاده انقباض و حال اگر
در می نورد و پس نه سخاوتها می کنند دنیا را از زمان که رو بتو کرده
و در صدد قبالت درآمد و نه بخلت باقی می دارد دنیا را از آن زمان که از تو
رو برگرداند و در مقام ادبار از تو درآمد در هر شوری حضرت که قبال اعلم
در جود و سخا دست برافرازانم زیرا لغو به تو که دنیا بخشش زیرا
لغو به بخشش دنیا کم اشراق حکایه قتیل از نفس مذکور و اصلان

وکاملان

وکاملان دو قسم اند یکی صوفیانی حضرت ذوالجلال اند که بعد از وصول
بدرجه کمال حواله تکمیل ایشان نشده رجوع ایشان در مقام قرب
توانا شده و مشغول بسیر الی کاملان المجذوب و یسمی الفقیر بالمحبی المقام
الصفات و فی هذا السیر یکون الحق سمع السالک و بصره حتی قواه
کلها فالسالک بسمعه و بصره و سائر قواه یسمع فی هذا المشهد یستدل
بالاثر علی المؤثر والیه الاشاره بقوله تعالی ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب
و بقوله تعالی سنریهم ایاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق و هم المخلوقات والمصنوعات و بعضی اند که حواله تکمیل
دیگران بایشان رفته و ایشان در مقام قرب فرو نمی آیند و
مشغول بسیر المجذوب السالک و یسمی الفقیر بالسیر المحبوبی المقصص مقام
الذات و فی هذا السیر یکون السالک یسمع الحق و بصره کما جاء فی الحدیث
یسمع لی و بصره و المجذوب السالک فی هذا المشهد یستدل
بالمؤثر علی الاثر و هو طریق الصدیقین الیه الاشاره بقوله اولم یکف
بربک انه علی کل شیء شهید و بقوله الم تر الی ربک کیف مد الظل

فانّ السّؤال عن معرفة ذات الحقّ الا معرفة مظاهر اسمائه وصفاته
از خصیصه اخص الخواص و درین وادی از روی سخن گوی در مرجع منسوب
بادی خواجه عبدالله انصاری رحمة الله گفته تا پیر هرات ز اولیا است

گفتم سخن رسالت خدا آگاه است / در قرب نوافل گر الحق شد ذکر
در قرب فرایض لا عبد الله است

لیکن کامل مکمل بود از قید نفس
و هوا جسته است و در حباله عجب و ریا باز رسته مرشدی که آنحضرت بکلم
و اما سعته رنگ حدث از سندل و حنا رفرفه نبستند ، بر بطلان معتقد
و مریدان مسترشد از برای تمهید رابطه اراده که واسطه هر دولت
و سعادت است فضل و کمال خود را عرضه کنند و حسن و جمال خود را
جلوه دهد که زیدان طریق چیزی است خدمت مرا فرا که ونه ازین چیزی کاهد
از آنکه ونه کم می آورد تا عشق مقوّم در عالم نفوس بسیار اساس کم نفوس
لیکن بحر وجه بحری است که با این همه موج یکقطره ازو زیاده و کم نشود

از حسن صور چشم همه آراسته شد / گفتم که مگر حسن تو خواسته شد
در باغ ز حسن عکس رخسار تو جهان / چیزی نفزود از آنکه نه هم کاسته شد

ما حال لصقا میان خرد و عشاق چنین مراتب گمگان وادی معرفت

فاروقی

فاب وسین او لولا لو کان بالحبل الغنی فوجدتنی
بنجوم اقطار السماء لتعلقی لکن من رزق الحجی
حرم الغنا ضدّان مفترقان ای تفرّق برزخ

که اگر بسیاری توانگری دست دادی بر آسمانی شی بمقبر برادست بسته رأی
کنارهای آسمان زده و طالع خود را تغییر داده ولیکن هر کسی را خرد روزی
شده بی بهره گشته از توانگری و دارندگی ناهمتا بر گشته اند چه بر کنند که

دست در حلقه زلف تو ناگهان کنی / تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم / این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
شغل عشق نه در حوصله دانش ماست / حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

اشراق بر ضمایر مستان ماثر اهل الله و خاطر کیمیا نظیر الکاملین
کشف و انتباه که آینه سکینه ایشان از واردات الهامات غیبیه و فیوضات
مواهب لاریبیه عکس پذیر خواهد بود وجوش است که همچنانکه سخنان حقایق
ترجمان حضرت رسالت پناه عالی حسب همه الطوارات همچنین کلام ها
اکرام الهام انجام این حضرت را جامعیتی است که هیچ یکه در کاشانه توحید
از خمخانه فیوضات او هر لحظه سیراب شراب لطوبات شیونات میکرد

[illegible]

محفظ راز شهرستان صورت که جرعه نوشان سواطع تقلید
هم از رشحات سحابات او مستیها میکنند این طرفه که
از یک جام هر یکی را رنگی رسید و بعضی را ذره گونه یکی کان در هر جرعی
خماری هر آئینه چون تجلی به قدر استعداد منتج است پس هر که در ز[illegible] از آن
هر طایفه بصورتی مناسب قوای ادراکی او بیشتر جلوه کند
و بر حسب بینش هر قومی او را معتقدی خاص مقرر و معین بنا
و چون طبقات مراتب هر طایفه بر طبق عقاید و مقولات
بر مدارج متفاوت واقع گشته هر آینه طبقات کلام و
اصول هر یک در ذریعه شرح این صحیفه در رشته
انتظام کشیده میشود طبقه اول اهل ظاهر اند و داناان
ایشان را بعرف زمان آخوند میگویند و بزبان ایشان
همچنانکه و آیت انتهام زمان است که داناان ایشان
در اشف رنگ[illegible] است از روزگار و از [illegible] رفتار
می نمایند [illegible] اظهار کمال فطانت خود و بیان
تفاصیل میان غث و سمین بزبان [illegible] الوقت اینجا گفته

بکسب [illegible]

سبب میرسد [illegible] که کام تحصیل او را بجا به نسبتی است
که اگر تو ایشان بکار [illegible] دست در دستار ما گنبدهای
آسمان میزدم فاما [illegible] است گرفتار فوق فوقانیت و برجا
افتادگی پرورده ناز و نعمت است و صدرنشین صفه عناصر طبقه عوام حکما اند
که ایشان را حکام [illegible] و [illegible] می گویند و بزبان ایشان تمیز [illegible]
نیز سابقه [illegible] آیات موقوف بر تمهید مقدمه است و آن این است
که نزد اکثر ایشان زحل نحس اکبر است و مشتری سعد اکبر که اثر ایشان
در [illegible] است که در طالع [illegible] مشتری چنانچه [illegible] در محل [illegible]
واقع می شود [illegible] طالع اسباب و اوجات دنیویه [illegible] مقداری که
مطلوب است حاصل میگردد و از زحل بعکس آن [illegible]
نحس گفته اند فاما بعضی دیگر زحل سعد اکبر است [illegible] بسیار کم واقع میشود
که در طالع از زحل [illegible] رسد و کسی از علوم حقیقی حظی و نصیبی بدارد
زحل را سعد اکبر گفته اند پس [illegible] مشتری [illegible] متوسط است و ولایت [illegible]
لا [illegible] عطیه کلی از زحل دارند [illegible] آخرة [illegible] فوز و [illegible] دنیا
ضعیف [illegible] لذا [illegible] که [illegible] واقع شود [illegible]

او را حاصل شد با نوا کری با آن سمت انضمام نخواهد یافت و اگر کسی [illegible]
[illegible] تا مرضا بد که عین الدم است از تغیر و [illegible] طبقهٔ سیم محققان
صوفیه اند و نفوس ایشان نیز در تفسیر لب لبن اسرار تمهید مقدمه با چار خواهند بود
و آن مقدمه آنست که قضا دو نوع است قضاء مبرم و قضاء معلق و قضاء مبرم را هیچ حیله
و چاره دفع نتوان کرد و قضاء معلق را دفع می توان کرد [illegible]
[illegible] که اگر کاری را دفع قضاء مبرم توان [illegible] ظهور جبر و اختیار است
و آن [illegible] تغیر [illegible] عقده [illegible] است
که ارباب [illegible] که اختیار [illegible] تحقیق است قضا چون
ذکر [illegible] همه عاقلان [illegible] دیگر طبقهٔ چهارم رمز خوانان
حروف قرآنی که [illegible] نور از مشکوة نبوت می یابند چه علم [illegible]
به وسیله فکر و عقل و واسطه کسب و نظر ایشان از سماء اوج قدس و ذروهٔ
شریعه نزول کند که [illegible] شده و بیان [illegible] نیز بیان [illegible]
موقوف است بر تمهید مقدمه و آن مقدمه آنست که مرتبه [illegible] است
و مرتبهٔ [illegible] که در مرتبهٔ [illegible] موسوم است سالک [illegible] واقع شود
راضی است و در مرتبهٔ [illegible] هر چه بخواهد [illegible] در مرتبهٔ اول موسوم است [illegible]

و [illegible] کفتار

و [illegible] چه در مقام [illegible] در مرتبه وحدت شخصیه [illegible]
[illegible] و ظاهر آن
که [illegible] بوحدت مذکور است [illegible] موافق معلوم کند با ذات [illegible]
نیز [illegible] خواهد شد [illegible] ۵۲۱۶۱۵۳۱ [illegible]
انکار که اول و آخر [illegible] ظاهر و باطن [illegible] است و تضاد و تباین میان ایشان [illegible]
نیز بر ظاهر [illegible] خواهد شد [illegible] ذات معلوم مشتبهات [illegible]
طبقهٔ پنجم اولوالایدی والابصارند که [illegible] خاص حضرت حق و وارثان کمال
او [illegible] و تبیین اسرار [illegible] نیز بیان ایشان موقوف بر تمهید مقدمه است
و آن مقدمه آنست که عبد متصف بجمیع صفات حق [illegible] لغیر از غیب
می فرماید [illegible] اگر متحقق باسماء و متحقق بدان شدن [illegible]
تشخص عین وحدت حقیقی [illegible] و اگر کسی [illegible] ترکیب [illegible]
و کریمه [illegible] ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
[illegible] موافق [illegible] ۹۹ اسم الهی [illegible] ۹۹ [illegible]
سماء که [illegible] ۱۲ [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] ذات احدیت [illegible]

و عقد حسن قبول کانه عقد ثریا حسن که در این مقام هست در سلک
مجوس حصار خیر مثبت شعار نعین است و روا بسته آن نکته فافهم و تدبر بودی
گلگونها چنین شیخ پولاد دست شیر چنین غازی تو سپهر در ابس گذر نیز بر نظری
حسنی است از قصه‌های غمهای کهن نه او را سری پیدا و نه بن بعضی منثور و منظوم
بر زبان شد کار بر صفحه عبارت در بیان معنی لغزی از الغاز بحث شنید برادر همای
بلند پرواز فضای انجام و آغاز این شیر بیشه مروت و فتوت امیر ولایت [illegible]
هنر و کاروان غنایم کفار العشق ادا مها ابواب انا مدینة
العلم و علی بابها عینان عینان لم تکحل جفونهما
فی کل عین من العینین ملتیان نونان نونان لم یخططهما
قلم فی کل نون من النونین عینان حیث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible marginal note]

[illegible catchword]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عشق جان [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دیوان قصص [illegible] اسرار [illegible]

که عین آن سرّیست مشترک میان چشم و چشمه ظاهراً بالقرینه لم یتمکن الا بحجبه
خصوص اضافه و مناسب این مقام از ذکر نون حوت ملاحظه نیز فرموده عزیزیست
انچنانکه حقیقت او متحقق شده و در هر یکی از عین و چشمه ظهور یافت چنانچه
قلم نوشته و فصل ممیز فیض از نون مکتوب مثل لم یتکلم در اول لم
محیط کعبه و میان مخصوص بابی شده و در هر یکی از عین و نفس [illegible]
ثابت که وراء آن چشم خواسته و قید عین و نفس در هر یکی [illegible] او
از اثبات در صاحب اشراق او آنکه که چشمه است از چشمه بسیار عالم مثال
یکی در محاذات قطب جنوب و یکی در محاذات قطب شمال و در هر [illegible] است
در غایت عظمت و بزرگی و هر [illegible] که در آن چشمه غیر آن [illegible] پیدا
می آید ملاحظه [illegible] شده [illegible] است
دقیقه آنکه عبارات لائقه [illegible] اشراق آخر [illegible]
استعاره که [illegible] از برای مرتبه عاشقیه و معشوقیه و هر یک چشمه [illegible] عشق
دارد و نفس عاشق و معشوق اراده نموده و حقیقت آن دریافته [illegible] معشوق
نیز ابیات حضرت عطار [illegible] در عشق چو من تو ام تو من باش
یک پیرهن است گو دو تن باش که عاشق [illegible] معشوق را که چنین تو ام تو

عاشق یکی

عاشق باشد و چنین مشتاق عاشق و معشوق از عشق است یک پیرهن است
که کنایه است از عشق گو دو تن باشد در این مصراع عشق در آمده که یکی عاشق
باشد و یکی معشوق [illegible] آن نظر [illegible] وحده چشمه عشق و عاشق و معشوق [illegible]
یکی اند گویی مثل راکه عاشق [illegible] معشوق و [illegible] پیرهن باشد یعنی گو دو عاشق
باشد یکی عشق عاشقی و دیگری عشق معشوقی و چنین [illegible] عشق [illegible]
[illegible] از [illegible] گذشته [illegible] چشم
[illegible] سیاه گردد از عدم اکتحال [illegible]
چنین هر کدام را هم عشق عاشقی و هم عشق معشوقی هست پس [illegible]
در عین [illegible] چشم [illegible] عشق [illegible] یکی عاشقی و یکی معشوقی
توضیح عاشق و معشوق در [illegible] عشق گشته هر یکی [illegible] عشق
داده [illegible] در [illegible] کتاب مثنوی است جای عشق [illegible]
دیده [illegible] هر که عاشق دیدیش معشوق دان [illegible] نسبت هست [illegible]
چنین [illegible] برق [illegible] سلیمان [illegible] جذب [illegible] عطش [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] کف [illegible] دیده [illegible] دست [illegible] دگر
تشنگان گر آب جویند از جهان آب هم جوید به عالم تشنگان لیک عشق عاشقان [illegible]

عشق معشوقان خوش و فربه کند   جذبت معشوق و عاشق ظاهر است   آیت معشوق عاشق [illegible]

تو بجواب در برت باز آید   مان که مطلوب طلبکار آمد   هر چه را در عاشقی [illegible]

روی او چون ماه و [illegible]   پس معشوقیت [illegible] کند   هر چه [illegible] خوش [illegible]

هر چه در این چشمه [illegible]   عاشق و معشوق هم [illegible]   هر که را [illegible]

هر که فارغ [illegible] شده   هر یکی گردیده [illegible] خویش   [illegible]

اشراق آخر [illegible] عاشق و معشوق در یکی [illegible]

اغیار محض [illegible] عنیان [illegible] ازواج وجوب و امکان [illegible]

یا تنزیه و تشبیه دارد [illegible] که از حروف [illegible] ایزد [illegible]

خاتم نبوت و [illegible] لازم [illegible] در آن وحدت جمعی [illegible]

[illegible] هر دو [illegible] عین [illegible] هر دو عین [illegible]

حیث عنیان [illegible] وجوب   [illegible]

هر یکی بحری [illegible]   [illegible] نبوت را تمام [illegible]

[illegible] جمله عالم [illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible] لا نفرق بین احد [illegible]

[illegible]

[illegible] تا پای [illegible]   [illegible]   [illegible]

شاخ و برگ [illegible]   تا برفع آورد [illegible]   خوشه [illegible] شاخ و [illegible]

غیر [illegible]   [illegible]   [illegible]

تا دگر [illegible] شاخ [illegible]   [illegible] حیات [illegible]   [illegible]

احوال [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible] اشراق [illegible] عنیان [illegible]

[illegible] که [illegible] عبارت [illegible] تعین [illegible]

که [illegible] الله [illegible]

[illegible] وحدت [illegible] الوجوب [illegible]

[illegible] دایره [illegible]

[illegible] دایره [illegible] حقیقه [illegible]

[illegible] دایره [illegible]

که [illegible] الاشیاء [illegible]

[illegible]

عشق معشوقان خوش و خرم کنند جهت معشوق و عاشق ظاهر است آلت معشوق عاشق حق

تو بخواب و بر سر تا بار آید آن که مطلوب طلبکار آمد هر دو را در عاقبت کار این

روی او چون ماه و نیکی کار این پس معشوقیت از هم کم نکرد هر دو را هیچ خبر از آن دو بهار

هر دو در یک چشمه خوش گران عاشق و معشوق هم از هم روان هر یکی را هر دو بار افروزند

هر یکی فارغ ز الفت دیگر شده هر یکی گردیده صاحب آتش نیست [illegible]

اشراق آخر در بیان [illegible] عاشق و معشوق در مکین مکان و تصور

اغیار محض شده است عینیان را [illegible] از ارباب وجوب و امکان یا از

یا شرعیه و تشبیه [illegible] که از حروف [illegible] ایزد چنین خواسته جمیع خاتم ولایت

خاتم نبوت و معیت لازم است [illegible] و در آن وحده جمع شرعیه در عین تشبیه

شرعیه هر دو [illegible] عین [illegible] هر دو عین طلب [illegible]

حیث عینیان بحر امکان و وجوب [illegible] و مغلوب [illegible]

هر یکی بحر [illegible] افشا [illegible] نبوت را تمام [illegible] از شرق [illegible]

[illegible] جمله عالم [illegible] و بر نگردد چو که خاتم [illegible]

افاضت [illegible] دیده [illegible]

ما [illegible] لا [illegible]

[illegible]

رسید از [illegible] تا بجا یا بار در زمین گشت شخص [illegible] در رسید [illegible] دانه [illegible]

شاخ و برگ [illegible] تا برفی آورد [illegible] خوشه چشم شاخ و برگ [illegible]

غیر خوشه [illegible] صد [illegible] سر بر [illegible]

تا دگر ره چشم [illegible] شاخ و برگ نخ حیات [illegible] جهان یک دگر [illegible]

[illegible] کل [illegible] در [illegible]

هم [illegible] هست [illegible] لیک [illegible]

سر [illegible] اشراق آخر [illegible] عینیان [illegible]

و حقیقه [illegible] که [illegible] وحدت [illegible] تعیین [illegible] مطلقه [illegible]

که برزخ است بین الاحدیه و الواحدیه و الحقیقه [illegible]

[illegible] وحده جمع [illegible] برزخ است بین الوجوب و الامکان [illegible] خاتم

[illegible] دایره [illegible]

[illegible] دایره [illegible] اینجا [illegible]

و قطع [illegible] قطع [illegible] بین القوسین دایره است [illegible]

که [illegible] و [illegible] الاشیا [illegible] المحققین [illegible] فانه [illegible]

هذا السر عجب [illegible] بحر عمیق [illegible] وحده [illegible]

شد از هر ذره‌ای صد مهر پیدا · ابد در نور او چون شمع شیدا · نفس با پروانه دیگر شمع شد
جنبش هر ذره دانا گر گواست · جوشش هر قطره دریا گواست · هر که او [illegible] عارف است
دم مسیحا بس دم از نطق نفخ · من ندانم [illegible] · بینی هر [illegible]
عکس می یار لب جام قدح · ای همای سدره در دام قدح · ای رقاف عشق شعار [illegible]
باز در دام [illegible] ابر بیست · چشم [illegible] · جمله [illegible]
[illegible] دیوانه و هشیار رست · داغ او دارد [illegible] · در عدم [illegible] قدم [illegible]
در قدم آن [illegible] دریا حباب · نی میان آن [illegible] · نی کران [illegible]
همچنین [illegible] آگاه شد · در حریم حرمت او راه [illegible] · [illegible]
دائم [illegible] · عکس [illegible] · [illegible]
قاب قوسین [illegible] . ای که [illegible] اشراق [illegible]
که مجاز [illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم اراده کرده‌اند
که [illegible] سحر [illegible] عیسی [illegible]
عیسی [illegible] خضر [illegible]
و نظر [illegible] که [illegible] عکس [illegible]
لا تدرکه الابصار [illegible]

[illegible]

و [illegible] مقام محمدی است که حقیقت [illegible]
گرده [illegible] گرچه آدم [illegible] مصطفی [illegible]
و دیده [illegible] روشن [illegible]
عکس [illegible] نقطه [illegible] · دیده [illegible]
[illegible] · دیده دیگر [illegible] دیده باز
دیده [illegible] · عکس [illegible] دیده دیگر تمام · عکس [illegible]
[illegible] دیده [illegible] · [illegible] · صورت آن [illegible]
[illegible] آینهٔ جهان · [illegible] صورتها در جهان · عکس [illegible]
ناظر از هر عکس چشم [illegible] · چشم [illegible] عکس [illegible] · [illegible]
و دیده [illegible] عکس [illegible] · دیده [illegible] · [illegible] عکس [illegible]
هر [illegible] · [illegible] · چشم [illegible]
اشراق [illegible]
از [illegible] نور و ظلمت [illegible]
[illegible]
و ظلمت [illegible]

نون نون
۱۰۶ ۱۰۶

[illegible]

که منطوق لا عین ظهر عینه بی آن گشت رب متبدل شد و هر نظری که مقام خصیت است
٢١٢
چنانکه صاحب لوایح را باشد که در نیروی علم سازد جان شش جهت عالم عرفان نمود
یقین کمال کند از یقین و کمال آن ظنی شود در بر آوردند و در لباس تلبیس ظلمت ببینند
اهتمام کن زیرا که آن علم غواص نیز گوهر است که گوهر به بیشتر افتد و چو پرده را در
ظهور او هست و نیز است عدد تمام متقوم صد و شش است عدد نفس هستی در هر لون
که در عین معنی اعمال هست از ضمن معنی نهان است در حجاب نور و ظلمت راه نقطه
و معنی بقای با ایجاد الوتر قسم فانی در عین جمع و محو گرد دانستن وجود و صرف شود
مع مبانی موافق رباع دارد اربع العود والعود احمد و نسبت آن صد و سی و یک متقوم

۱۴ قسم
رباع رباع

قلب توضیح شمع یکی بود ز نوع خویش نهان | نقطه حول دو فن بر سر حرف صاد نهان است
نقطه و هم تو بهمان است | عین معنی که کند عین عین | عین محو اشکار از نفس غنی
گر نگردی تو حجاب رخ خود | که بری زینگونه آزادی خود | از خودی گذر در بین گذر نه رخ خود
رو تو محو ساده دان که بود رخ خود | تو چو در عین شمع خود نور | باش همچون شمع خود عالم افروز
رشته تا بهست پاره ز تو | صد گره گرد دیده پاره تو | تو نگردی خالی از هستی خود
که خلاص یابی از هستی خود | درد و هم سر از آن دلگشای | زانکه کعبه درد و دوای
که هر که یابی از درمان | عارفی در منطق الطیر عیان | هر نسیان را عشق هست درد

درد که

درد را فر آوری در خویش | درد دل هر که تا راحت دید
هر زمانه ملک صد رحمت نهفته | علم هست اینکه کو دار بهشت
طاعت روحانیان لیکارست | سوز جان و درد هم بهتر پس
زانکه زین انجاکشان مدح کس | بیش مرد هر کس که او را درد هست
درد را فرما و در خون کش | نقطه تو در دل شد کتاب
رو بیوز آینه دل سنگ کش | دل از او پاید بتو چه خاص
آتش از قبلی کشند زر خلاص | به نص طاعت میان درد تو
یک دعای گرم و آه سرد تو | اشراق افروز ... که هم
اصطلاح صوفیان استعاره کنند از ظلمتی و وحدت و نور را
از ظلمت ... از قوه عاقله و شرف اعلا که یکی از آن ... است
با ... و دیگری اولیا چه یکی قسمی از صفات علم هست و حجاب
فاتق اطراف جمعیت اضداد و دیگری سر کشف خفیات تمام است
دریا به الا اشیا ز دریا به الا کار و یقین بدان که در نفس اینجا در عین دو
عین دو دو نون لطیفه است شرح آن از غرایب پردن الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون تو صبح بر آر از غفلت

چگونه مرکب است آن چه مرکب در جهان مستدرک است زبان
یکی کو هست خاص مخصوص انبیا هست با آن اختصاص مخصوص انبیا چون از او
کرفته قمیص الانبیا برده بیرون از لباس لا نبی اولیا را از آن دیگر
حظ است پس نیست روشن بچشم غیر زان حجب در نبی خبر بلی
چون او حجب است بود این روی ... عالم است ختم شد مصطفی
حالیا هست مصطفی در حرم ختم اولیا است هر قوه را از این روی که اتم
در نبی و در ولی دان والسلام نور شان این دم هم درخشنده بود
آفتاب است بلکه رخشنده بود لیک مخفی در اوراق آن ملبسه
کافکنند بر قرص او کس کند بنگرد هر که از خورشید چشم
... در نظر از شبیه چشم اشراق او در در عالم شرق و غرب
بعجز این هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم
مصدر جز بکار هویت مطلقه اطلاق و در صور متفرقه ...
یکبار او مستقیم ... وجه و نهی در دنیا ... و ... امر ظاهر ...
باطن و ظاهر امر و نهی ... باطن در هر ... متعلقات ...
در فاعل و مفعول کار کر در میان ... از عیان ...

فاعل و مفعول را که کنند و از نونان ار یکطرف ماضی مستقبل دارد کر
امر و نهی و اخوات ایشان و انضمام آنها اگر از روی معنی متکلم با غیره و متکلم
با غیره و از روی تعظیم نون جمع مغایبه و مخاطبه و مونث را ادا کنند
همه را بدو توجیه ازدر که کو دروی شمول حق چه بنگرد او را ز ... و ...

در جمعیت اجزا است حق / لفظ حرف اسم شان اسم حق
سربسر ملک و ملک جمله تمام / جو هر جمله حق آمد بنام
هر چه حرف است و بجان تا زده / این یکی از حرف حق آن ارجمند
یعنی الف او اول و آخر او است / هم باطن محض ظاهر او است
الف باطن که زان هر حرف / هم چو هم می و جو هر از حرف
آخر و ظاهر از او هر حرف دگر / آمده مستفید از آن او جلوه گر
هر چه را هستی روا و دار هو / در میان هر چه از هو های هو
حاضر و معبود او های هو است / هو ترا آینه با پشت رو است
وحده ذاته در کلیش اثبات / نون جمع غایب او الحمد است
نون غایب قایل اول بود / وحده ذاته از او سند بعد
وحده جمع که سخن تام او است / در خطاب نون جمع انجام او است

او همی یاب گشت و غفران رحیم | سینه‌اش را زان جام تا روز قدیم

این مقدس فیض اقدس این دگر | کعبهٔ اقدس مقدس این دگر

از انا حق شد هزاران شیخ باب | از میانه رفع کن تا رو حجاب

گفته زان مستنزلات انا | در مقام مکر در دار الفنا

بر حیا شو دری اسم الغرف | بر فراز طاق قصر من عرف

انا من اهوی و من اهوی انا | نحن روحان حللنا بدنا

اشراق اخر در تفسیر هو که لفظ او حقیقهٔ غیب و شهادات که موصوف هو الله الذی لا اله الا هو از ره عشق و او هو و بیش حاصل از کلام الله را خواهند و از ره نقشهای چشم هو دائره را در این مقام ره عشق اینجا در نفس و ره نون در عین واله و ده درمیان عجب می نهند و بیش بدار عنیان و نقان چهار حرف الله یا چهار ملک یا چهار نبی صاحب کتاب یا چهار کتاب یا عشق و عقب و عقد و نفس حضرت یا سمع و بصر و کتاب و کلام یا چهار ارکان یا موالید و لسان و القلم عند الملک المستعان تو شیع و او یدین را که عدد هشت و شش است   چشمهای دان درین اسم آتش

ان یکی را لام چشمان چشم او | گفته رقم اه او در عرش راه

وان دگر را چون شعور خشک او | زاه اش تا راه او نقش ملک

در هوالله چشم باطن باز کن | در رضای قدس او پرواز کن

هر طرف افکن نظر در چشمها | تا ببینی چون گشاده چشمها

ان یکی بگشاده هر چه چشم هوش | وان دگر را دیده بیک چشم بیش

ان یکی از ندرک الابصار چشم | باز کرده در ره ها پس چار چشم

ان یکی با این همی بیند عیان | ان دگر باریک می بیند جهان

وان یکی سه ماه می بیند بهم | اندرین سه شیشه مجموع نعم

چشم هر سه باز و گوش هر سه تیز | در تماوبران و از هم در گریز

داد وقت او اندرین سه بیت مثنوی | گوش بگشا ما حضورش بشنوی

اشراق اخر و هم [illegible] در منطق ایه نور عینیان را بهای اصطلاح استعاره کنند از ابری مشکوه و زجاجه مبارک نظر باسم ارواح و قوای در نفس زجاجه مصباح استعداد خیال دل و هیئات بدن [illegible] و روح حیوانی و نفس نباتی عقیف و لطیف و یا برغما محیط منبع و روح نفسانی در جشنده و آینه شده جامع فان تها

بالنسبة الیه کهباة کره مجوفه بالنسبة الی جرم الطف منه تنزیکف ظلمته جوفها
و هو ذات المنافذ و لیتغلب تحصر فیها و کذلک البلوره تتعاکس ضوء
منها الی الخارج کما هو حال النور الذی فی المشکوة فان الروح التی
المستکن فی ظلمات الکره یجری فی المنافذ او للاجسام تنعکس منه الی
الاعضاء فیحصل لها الحس و الحرکة الارادیه با ادم و حوا حرف
لفظ یا مقابر صوتیه و رقمیه که لطق و لفظ از آن یا دیدی که و عالم
و ادم و حوا صیغة تم یا اعداد متحانه فافهم والله تبارک و تعالی اعلم
تبکرا اندر آیه الله نور با روان با معنی ضمیر روح حس آنکه بر کمال
مطلع انوار اشکال دل است رتبت غیب عقل هیولا که او گشته در مشکوة
مصباح چو بعد از آن روح خیال چون زجاج آن چراغ کان روح عقل
جنس مزاج نور عقل با شدت مصباح نور مشرق شمس بطون در
روح مکر منشعب جمیع شجر آن چو عقل مستفاد اندر آن و کد آن کرم عقل
حرش مستفاد مبداء آن یکرا این یکرا معاد بلدرتها کوکب دری رتبت
راست منشد یا رتبتی از ز بیت عقل بالفعل این و فعال آن کو
این مجلی راز آن هر دو حال آن کو رتبت اجمع روح قدس مستعار

کوکب دری

کوکب دری چراغ زیب کرم مشکلات با همه روی رفشن از مشکلات مصباح ما
مر تو مصباح در زجاج جبن فیه قشاب مراد آنجا مشتعل از شجر بس دو قد ساقی بعو
قدر آن و جوهر لیلة بعو لمعه نور علا نور اوج ما رتبت تربیت نور اشراق وی
جب نبی چشمه آب حیات گشته پنهان در ظلمات ساقی ازل بزم می ختم بلد
جان عمری روح قدس غمگسار بس معطر ز جیب با شیر دماغ رفشن از نور علا نور حس لغ
گشته ختم اول و آخر بیت ساقی خمخانه بیم خمو محرم ترک مطلع انوار اشراق ع
باشد کشور منشر علا از شراب خم ملات ندمان در فضای قدس و زر صباح جان
کاسه لب ریز بپا و دیده هر زمان دست ترکیه بعو ریخته در جام خمر جرعه ما
رسته شاخ بر شاخ نطق جانه نطق ساقی تاب تشر نغمه آرا گشته آن ما تخر
همچو نغمه راز آن نی ادوار گشته سر تا سر در دیوار رفته در میخانه پیر می فروش
در نسیم نکهت نفس بی هوش راز ما در سینه در صحرای گشته بر دو بزم اهل دل
اشراق آخر و چنین ما گمان فلوات کار است و دهان نوزده اصحاب
نکار و دهان در اجواف حباب و نظم اطلال از نفس سیماب و از دهری
کبریت تولد می‌کند و بعد از تعادل و توافق اجزاء سیمابی با کبریت صفت
و نضج تمام طلا خالص شود و به زیادتی اجزای سیمابی بر کبریتی بشرط نضج و طبخ

قریب باعتدال نقره بسبب مس شده اند بود که بزبان اعتدال اصطلاح این ارباب [illegible]
طلا و نقره را نقصان سیماب و کبریت اراده کنند و در هر عنصری و فضیلتی در هر [illegible]
دو عنصر با عدم آن است چون تخطیطات هر یک از ده فضیلتی که بر قواعد ضوابط
شمسی و قمری اصطلاح دانسته شده و طبیعت را در اطراف حیال [illegible]
باعتدال اشتغال دارد با یافته فهم تو آنکه کرده ذات را در آن [illegible]
وهو تمهید مقدمه قواعد التوحید ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی
السمع وهو شهید [illegible] تا چو خاکیم و طلا و نقره ماست او چو مغز ما همه او را چو پوست
[illegible] لیکه بود بستر آن نور آب دیده [illegible]
دیده در هر ذره خاک آنگه تو [illegible]
خاک در جنبش که آمد بر درخت خواه [illegible] شاخ و برگ میوه [illegible]
تا تو گندم ما و جو در جنبش جنبش حیوان [illegible]
نوع انسان روز و شب در جستجوی تا کشد از کعبه عطر روی خوانده [illegible]
هم در این راه [illegible] هر زمان جمله حیوان [illegible]
بار دیگر با دید جنبش [illegible] کل شیء هالک الا وجهه [illegible]
[illegible] صد هزاران [illegible]

[illegible]

صد هزاران [illegible] تا که علیم محرم اسرار [illegible] صد هزاران [illegible]
[illegible] اشراق آخر مقدمه بیان [illegible]
کلام کامل خاتم الهیه [illegible] بی حجاب [illegible]
مقتضی و متضمن تمام معرفت [illegible]
درو درج است همچنین کلام [illegible] حضرت ولایت [illegible] مرکز دایره آگاهی
سلام الله علیه از [illegible] فاما کم کسی راه [illegible] پنهان آن دانسته [illegible]
اهل البیت کشف [illegible]
حقایق آن [illegible] معارف تحقیق [illegible]
توجه [illegible] آن دست داده [illegible]
آن زمره [illegible]
[illegible]
از عداد [illegible]
مقدمه [illegible] معلوم شد [illegible]
راه [illegible]
دانسته موافق آن تاثیرات از قرانات [illegible] اظهار [illegible]

چنانچه آفتاب ادراک [illegible] لیتغشن اه اش رع بن اب ی ش رع [illegible]

و دو کار [illegible] ۵۱۶ ۵۱۶ ۱۳ ۳ ۳ ۲ ۲ ۷

[illegible] و ن ن ۵۶ ۲ ۶ ۲ ن ۵۰ ن ۳ ۲ ۲ [illegible]

قران [illegible]

واقع شود در مثلثه [illegible] خوراسال ۹۱۸ خراسان ۹۱۲ [illegible] در مدت

و [illegible] قران [illegible] ۱۱۳۲ [illegible] واقع

شود قران [illegible] اسد باشد

و این را قران صغری گویند و قران چهارم باز در حمل و قران اعظم و دوم نیز در حمل واقع شود

قران وسطی گویند و [illegible] قران [illegible] در مثلثه خاکی [illegible] واقع شود [illegible] قران

دیگر در مثلثه خاکی شود [illegible] در مثلثه هوایی [illegible] قران در مثلثه آبی [illegible]

قران [illegible] در مدت هشتصد و شصت سال [illegible] قران و از مثلثه [illegible] دیگر نقل کند قران

و چنین قرانات [illegible] مثلثه آتشی نقل کند [illegible] نهصد و شصت سال [illegible] قران اول

عظمی گویند [illegible] و موجب تغیرات عظیم و ظهور ملوک [illegible]

شریعت [illegible] و ظهور [illegible] پس [illegible] از قران

[illegible] قران [illegible] از قران

[illegible] اثنا عشر [illegible] مثلثه [illegible] قران ظاهر شود [illegible]

و چنین ظاهر شود [illegible]

و این بود در مدت [illegible] | الجمان کاول قران [illegible] | او قصد [illegible] خود [illegible]

پس [illegible] | [illegible] | [illegible]

از قرانات [illegible] نام | پس چهار [illegible] | از قران واقع شود هم در حمل

[illegible] علم الالباب [illegible] | نام آن [illegible] | در مثلثه [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] واقع شود در [illegible]

از قران [illegible] | در مثلثه [illegible] اثنا عشر | [illegible]

او [illegible] قران | [illegible] | [illegible]

هشت [illegible] | از [illegible] اثنا عشر | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] قران

[illegible] | [illegible] انضمام | در مثلثه [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] بخت

آن قران [illegible] عظمی بود | [illegible] بود | [illegible] نام

[illegible] تغیرات [illegible] | [illegible] | [illegible]

زان [illegible] | [illegible] | [illegible]

از [illegible] خصم | [illegible] | [illegible] قران

در علامت ظهور [illegible] بحر قدیم میشود پیدا از ان [illegible] علم منیف در [illegible] ظهور دیگر

منیف هم رسم آئین دلکش نغز ادیان [illegible] بسیار از [illegible] منیف

بعضی [illegible] قرانات که از منطوق الم غلبت الروم فی ادنی الارض

وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین معلوم میشود از انجا امیر [illegible]

غیبیه والهامات لاریبیه در خطبه قطقطانیه [illegible] حیث [illegible]

لهم [illegible] ما نزل بهم من المصغر [illegible] الولید [illegible]

[illegible] تتقدم ثم یخرج منها المصغر الاعلی حتی [illegible] فارس یکون له وقعه

عظیمه مع [illegible] جیش [illegible] الدیلم [illegible]

یکون الدبره علیه فیولی منهزما [illegible] و [illegible]

جمیعهم [illegible] مرات [illegible] واقع شده این رباعی

[illegible] ملک جهان برگشته و انکه [illegible] گشته وازان

تاریخ [illegible] المحققین سعدا طالع عن افق [illegible] خبر داده [illegible]

اذا [illegible] الزمان [illegible] باسم الله [illegible]

[illegible] در دریای [illegible] کان [illegible] دل

در مقام [illegible] او ادنی دل چون [illegible] علم [illegible]

[illegible] ۹۱۸

۹۵۵ ۹۶۶ ۹۶

[illegible] پس یک و یازده [illegible] زده [illegible] از ان [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] از [illegible] آن [illegible] انفصال [illegible]

[illegible] چهار [illegible] با چار [illegible] هم [illegible] اسلوب [illegible]

و [illegible] را [illegible] دیگری [illegible]

[illegible] هم [illegible] که [illegible]

[illegible] از [illegible] آن [illegible] نمود [illegible]

جلوه گر [illegible] عجیب [illegible] پس [illegible]

[illegible] در [illegible] هر [illegible] مرتبه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شد علم [illegible]

[illegible] در [illegible]

ان یک ز ان [illegible]

این یک ده گشته از روی شمار [illegible]

ز ان یک [illegible] هفت [illegible] عالم [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] زان [illegible]

واین بر این صورت است که غزالی اشارة بظهور شخصی موعود نموده صاحب لواء الحمد
والمقام المحمود چون قمر از ظهور حضرت ختمی مآب مستجاب الدعوه اللهم
ارنا الاشیاء کما هی نشسته ه قرن کیفیت شده در سرطان که
طالع عالم است و زهره در دقیقه اثنا عشر بجوزا در حوت چون
حساب دقایق او کنند تا به حوت در حقیقت اوست ۶۹۳
دقیقه است آمد و زهره بمغرب منسوب پس حکم نجوم آن شد که در عالم
دفعه بعد دولت بمغرب سلطان کنند و عالم شش نقوش و خوابش
۶۹۳ و عدد چهار ده حرف مقطع قرآنست بصورت مکتوب
محسوب گشت و این عدد دلالت کرد بانقطاع دولت از عباسیان
و انقضاء قصه ایشان و انتقال دولت از عرب بترک و دیلم
ظاهرا در صورت شریعت بواسطه استیلاء اهل طلب و تغییر حق و حدوث
شریعت را تابع را گویند این انقضاء منطق و حقیقت بیده
میتا کند الله بمجمع موعد حضور حکام ولایات و اعلان رایات
سلاله و نزول بر این قیامت و انتقام مظلوم از ظالم در عرصات بود
ولکه الله بالخروج است لطیف بر احوال و تاریخ ولادة حکم الزمان

دولت

و شمار الجزایر و خالف تاریخ استیلاء او و عدد ۹۶۳ که عدد مقطعات است
تاریخ نهایت استیلاء او و انتهاء او در خفاء حضرت شاه ولایت پناه شاه
بر آن قسم سبحه که در آیه اذا ماجاشت الترك فانتظر و الی ایام
مهدی تقوم و لعیه اکبر بود در خیر ترک ظهور چهارم
ولایت رحیم عنوان داشت و علم دولت آل محمد علیهم السلام
و سلم بر بر ما نزلت و دولت ترک از عجم غیر شهید بود
دار عرب ترک از ترکی بعجم باز تا شر علما بدیعیت و خبر
در وجه و ترک و عثمانات جانست که ۹۲۵ است بر غیر موجب جانست ثم الف ابن
نام سن بدین است ترک بر وجه که ظهور او بود الا که عدد ترک را که بعینه
بعد خان ملاحظه نماید و مقصد نمیرسد آن شو که تاریخ ترک در خبر خویش بترک
بعد در یاری رفیق در اضطراب اتراک سلاطین کنند چنانکه زمان استیلاء خود را خواهد
که ۱۰۵۱ است بر آن ۹۲۵ رسانند و نظار کرده چهارم دار حکومت مهدی
که بر خیر و عمل کند و در آن زمان کسب شده و بحضور رب عظمت و هیبت و جلال
بر مراد سالکین غالب شده و موافق با زمان او در قانون اطراف و جهت
ضدا دون العلم عند الملك الكريم الجواد و ذلك ملوك

الارض من آل هاشم و بویع منهم من یلد و یولد
[illegible] که کسی [illegible] کودکی از کودکان که [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] صبی من الصبیان لا رای عنده و لا عقد
حل و لا هو یعقل [illegible]
[illegible]
[illegible]
رسالت [illegible] در تاریخ ۹۰۹ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۹۲۵ [illegible]
[illegible] خفیات [illegible]

ظاهر کرد

ظاهر کردند که [illegible] خفیات العلوم بجملتها [illegible]
مشکل [illegible] حضرت رسالت [illegible] که سمی نبی الله
نفسی فداه فلا تخذلوه یا بنی و [illegible]
مصطفوی [illegible]
صفات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و دائک عنک و لا [illegible]

[illegible]

و همچنانکه درد و دوا از تست و نمی‌بینی خبر نداری که هیچ عالم بالا نیست
خبر نداری که هیچ سرّ والا نیست درد تو هم از تو و دوا هم از تست آه
حکم دقیق [illegible] اشراق بر خاطر خبیر ارباب آگهی و الباب کشف و شهود
در آینه سینه صافی ضمیران از انوار لمعات غیبیه منعکس و مبرهن است و بر مستشرفان حقیقت
ایشان از اشارات بشارات کلیات لاریبیه مستنیر و مبرهن است که ما به الافتخار
[illegible]
[illegible]
که عبارت از [illegible] است عبارت از [illegible] حقیقی محمدی
اسم [illegible] که بیست و [illegible] در غایت اعتدال که یک
[illegible] الاول و الآخر و الظاهر [illegible]
[illegible] جمعیت به سوی است که اول [illegible]
حرف ها که از حروف [illegible] است که آخر و ظاهر است [illegible]
که از حروف [illegible] است [illegible]
که اجزاء عالم [illegible] از رتبه اعتدال [illegible]
[illegible] که عبارت از [illegible]

[illegible] و [illegible] کثرة و العدد [illegible] محیط وحدت [illegible] کمال [illegible]
[illegible] در مجالی [illegible] الطرق [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] کمال [illegible] در وحدت [illegible]
که [illegible] ظاهر شده [illegible] کمال [illegible]
و ضعف [illegible] که یک است [illegible] تمام ظاهر شده
[illegible] کثرت [illegible] کمال [illegible]
[illegible] اقرب است زیرا که [illegible] دایره [illegible] تمام [illegible]
که مبدا [illegible] وحدت حقیقی [illegible]
[illegible] وحدت [illegible] حقیقی [illegible]
و [illegible] لطیفه [illegible] جامع [illegible]
[illegible] و قائم [illegible]
[illegible] لکن [illegible] عظیم
[illegible] و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی
العالم الاکبر [illegible] که [illegible] در [illegible]
لکنه در تو [illegible] که عالم اکبر تو [illegible] عجب است

تو بی همه و با همه اشیا عجب است در یک دریا هزار کشتی چه عجب
در یک کشتی هزار دریا عجب است اشراق نهان که در عالم صورت
و معنی در عالم کبیر بدان طریق است که هرچه در عالم کبیر است نمودار در عالم صغیر
دارد نمودار طبقات ارض که عناصر و موالید است دل است و جگر و شکم و چشم و صفرا
و سودا و بلغم و نمودار طبقات سموات اول امر است که بجای قشر قلم و فلک او
است و محیط های اعضاست مثل فلک قمر که محیط عناصر و موالید است و دوم
دماغ که بجای عطارد واقع شده و فلک او سطح لسان از زیر رو فوق فوق
منسوب است بعطارد سوم ... بجای زهره و فلک او ... الشدی
از زیر رو ... منسوب است بزهره چهارم باصره که بجای آفتاب واقع شده
و فلکش عصبی مشعب از دماغ که مثل لام الف یکسر بیخ ... ودیگری
بدان ... آمده و مناسبت او با آفتاب ... است پنجم سامعه که بجای
مریخ افتاده و فلکش صماخ از زیر رو فرع منسوب است بمریخ ششم حس مشترک
که بجای مشتری واقع شده و فلکش بطن مقدم از دماغ از زیر رو ... منسوب است
بمشتری هفتم واهمه است که بجای زحل افتاده و فلکش بطن ... اوسط دماغ
از زیر رو علوم و همه ... و طلسمات منسوب است بزحل هشتم نفس است که بجای

نقشها

کرسی واقع شده بتمامی ... است ... که افلاک
عضوا ... حروف العالم ... العرش و ... الکرسی عرش
و کرسی عنصر ... و ... و اما الکتاب المبین الذی
باخره یظهر المضمر فلا حاجة لك فی خارج
یخبر عنك بما سطر و ... کتاب مبین که ...
... در عالم ... که ...
در کتاب مبین ... محمود ...
هر جزو ... الکتاب
الناطق ... کامل و محمود ... کتب ... اعتبار ... ام الکتاب ... نفس
کتاب محو و اثبات ... کتاب مبین ... کتاب ...
که آن کتاب ... القرآن ... و ...
اینجا ... المبین ... جامع
و کتاب حروف عالیات ... ۱۳۳ ۱۳۴ ... انا
فیه و نحن ... والکل فی هو هو ...
... که ... شده ... در ...

... مطلع ... المعارف ...
... کشف ...
... ادراک ...
... محمد ...

نماینده نظر رصد زده است تا مر لطافت بیلی را ر سحر ح [illegible] عمود که اشاره

قاسم الانوار کرد امید عالم افراب را در هر کسی نکات از نهایت

کمان بوزه را الف کن که کار بسر آ مدار انسته نقطه روح تر باید

نه کار مردان است نقطه رحقه سا زخنه شو تا بلند و جمله نبو است چه سان

در شب ره یکبرات العینست تعمیر طرف نمود که اشاره نقشبان آدرست ح الف

باشد و نونه چنین کلان پاره که عبارت از نفس است دو قلم کهه و نقطه نون نقطه

روح از ان تعبیر که طرف شود فنا رو غنه فاتحه جمهانیه انعام بچهار الف

هر سه صورت ۱۱ ا لا صورت از رصد زده است مشتق تمام مرتب

عفو از یوم الجمع و یوم العهد و یوم تبیه الامرار نقد تحقیقات الغائر و یوم العرب

تو بنی دور نقض نسخ بجای مصراع اخر که کرد فیک ونکاد ره دیگر

هر کرت معنی از نظر هر انسان بجای طلسم و ان دو مصراع ولکن درست مجرب اید البد

هر سه صورت ه ۱۱۱ لا ۱۱۱ او ه ثلاث عصی صففت بعد

خاتم علی راسها مثل السنان المقوم ومیم طمیس ابتر

ثم سلم الی کل ما مول ولیس بسلم واربعة مثل الا

صابع ضففت یشیر الی الخیرات من غیر معصم و

ع

هاء شقیق

وهاء شقيق ثم واو مقوس عليها اذا يبدو

كانبوب محجم فيا حامل الاسم الذي ليس مثله

توق من الاسواء نجح وتسلم فذلك اسم الله جل

جلاله الى كل مخلوق فصيح واعجم بيفرايد الوهيت

وصف کشیده ثلاث است از عقب یک سر دو بر ان قدر مانند سر نیزه آب

که و میم کور و دم بریده است و لطیفه ان بر دو پایه از رنشته با هر امید که شده درست

بر دو بان و چهار الف مانند انگشتهان از دو بان و در زمینه علم و انگشتهای پنهان

وصف کشیده ثلاث است همه را به نه بلند و در بست خ ره می کشیده ای کج

هر سه عمود است ای یک فت نمی خشم که ت و تمام لطایف ان او و کج

کلمه که رو دست چون طاه بنیو خیری خون میان و در سینه پا الله حجام بر ای حامل

صد اکه شیث بانند او در عالم جسمانی و در وقت به پرهیز از دیدها تا نجات

یابد و سلامت یابد پس از نام خدا است و در هر کتابت نزدیک اوست

سو افزوده زبان وردو و در بسته آخر است تعیین خطی کبر

کشف و نسخ کشیده مر بر سر میم که کور و دو پایه بر پس چار الف است و

ها و واو و دم سر غ اشراق از ابیات محمود است تمام مر است

ارضیا و ملتفا متشمرست برقرب قاب قوسین او ادنی در دو جلی دو دای
مقدس ساطع شد نور معراج حضرت مصطفی مسطور در دو لک غلام از کرورت
خوبتر و مکاتب یافته ارزد در خوبتر چو کاهی بغلط کاتب عشق بو ابجلی روح
حرکتی بسیط به انحراف اعوجاج ظاهر کند دکان پدید مرکب از طول و عرض
باشد که با آن عمق نیز ملاحظ شود ترکیب از ان آنکه کند کاه لام لا
در لام ادغام کنند در زیر کرسی لالای بعلم ام تمکین تلک نظام
مترنم شود و هم از ان آنکه کند و در مقام است شاهانه عزت عاشق
بر طاق رواق هویت دانه زنند و علم رفعتش را بر کنگره ایوان او ادنی
بر فوق قاب و قوسین تقابلست بر آورند و چهار ادنی در مقام آن
بین چه عجب علو رفعتست که بر سقف مقام الله و منطوق دنی فتدلی
مکان قاب قوسین او ادنی در میان عرب دستورست چون عشوق عاشق
محرک سلسله شوق در دمندی شود از روی تدلی تیر چند در میان زده
کمان در کف اندخته سینه کشی معشوق کند از ابی بر مشوقه در اثر از او
از راه تدلی بهمان صورت پیش آید در راه یکدیگر رسیده هم آغوش شوند
هر دو جمله که حجاب نسبتها آن بعید ملاحظه کند صورت قاب قوسین او بعض جان

یکدیگر اتفق شوند

یکدیگر را اتفق شوند که زه و کمان در میان آن بند از سیح کدام در رفع رقیقه آن
شود با اتمام سبب صفر اول و سه الف صورتا الله و منعکس الا اسم محیط طلسم
و بدیر سر الله الا با دغام لام در لام و بجای فسر رقعه احد در میم احد گشت ظاهر
درین حال اسلام غمین آخر میم که از حروف زاید است لاکا هو بحضرت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم دایره میم صور معظمند شد با تعیین و تشخیص بکفر و رسالت
میم الف بکر با حدیث دکوی و بر میم کشف تیر از قطع ها الهی اخلنیت در رفع رقیقه
امکانیه و زده بان مشتمد بر آیه انما یخطو من او کلم است بالا حرف لم بقوله
در خطره بشر بخود راه لک اکرمه و الفت آن چند تدلی که بیک از ها ز شور نیست
در انگشت دایم بحال هستی در شیش و چنانچه قند از این چند سبب جمله
قاسم الانوار معلوم شد انجا که فرمود کر تر اهیب عام جان است
را و ما ترک سین بسان است هر گاه سین بسان بر طرف شود و کمان
به زه که نفس است و الف کند و نقطه نون صورت گشته الله ظاهر شود صورت
نیز که بر طرف سازند چه الف با ند بغیر هو از زد و صد ها نفه که تمامی صفات
باشد و منطوق فرموده حضرت شیخ هو جامع و نوع مفهوم ذات و اقوال
چون باسم الله بوند محمد سیم کند نسب و جامعات ارضیان بر بر خیزد قدا الله

ثم در اسم تخطی همی از هستی چیزی نبود در وقت رؤیت نماید

در میانه ره رو را نه فقد هم بدو با جابت قل الله در حرف ها و حرف داد

دم بر سر کوی نده در آخر طلسم شود الا بعد آنکه کمال ظهور او که هویت الله

مرشود و در وقت طلسم است هو الفعال لما یشاء و الظاهر والباطن و هو بکل

شیء علیم گفته چنین شیخ ابو اللطایف شعر چندین مداری تو سبو و لب گزید

انجام تو خواهی که بخوبی ز آغاز همی پیوسته روای صبر بود تیش لذارد

قفل رفتار بر سر طیش فکن در خانه دردی بکوبای گفتن از آن حرف

صبر حبس نفس است از جزع و درجات دارد و صغیر تر درجات او

التصبر است ای التجرا والتصبر عوام است که از برای ثواب و امید

جزاست و فوق او صبر لله است از جمله وقتا خود مبتلی گشته و ایشان صبر

و فوق این صبر صبر علی الله است یعنی صبر بر حکم و قضای حق تعالی از ازل رانده است

و هر چه بنفس سالک رسد لا دانسته که تغییر و تبدیل آن را ه نیست و این صبر

راه است و فوق این صبر صبر مع الله است که صبر اهل حضور و شهود است

که در وقت لقای محبوب صبر کنند و تحمل انوار تجلی بی طاقتی نکنند و فوق

او صبر عن الله است و صبر اهل محبت است که در وقت فراق محبوب و فراق

محب خوا

محب خواهد از فراق اختیار کند چنانچه گفته است رفیق در بیت

شب با صدق همچو عاشق و در بیت چنین بر سر کوی خویش بیداد جهان

میگوی مدام شکر از اشتیاق در بیت اشتراق شکر که الثناء علی المحسن و هو صرف

الجمیع لما خلق له است درجه دارد درجه اول شکر بر محاب

و محبوب در عرف طباع است و دوم شکر چنانچه در نماز و کرم سلیمان

شکر کنند و در نعمت قسمت میدان کرم و لطف و انعال است یا بکنه

قیام باداء شکر باستعمال الات و جوارح است و هم نعمتها آن را

شکر شمرده با آنکه هست شکر علیه نعمت جدیده است و بحکم لئن شکرتم لازیدنکم

بر دو علاوه زیادت فسر نموده است درجه سوم شکر بر مکاره است که

محاب نیست و گروه طباع و این شکر از کسی که شر او بلا و عطا و نعمت

برابر است اظهار رضا است و در آنکس که حالات متباینه چنین بلا و نعم

تمیز کنند به مقام رضا نرسیده شکر او در مکاره را فرو خوردن خشم است که

از خشنیدن کرده باو رسیده و بقوه صبر تقاضیه کرده است و ادب را

رعایت کرده و چنین رضا حال او نشده سلوک مسالک علم کرده چه علم حلم برسند

بلکه در جمیع اقوال و این شکر اول کسی بعده بحکم [illegible]

اورا بچه خوانند که [illegible] است [illegible] طاقت [illegible]
در جهت آنکه اکثر مردم [illegible] رسیدند [illegible] کردند [illegible]
[illegible] کند و شکر [illegible] مستحق جنت خواهد بود زیرا که [illegible] لازم
مقام رضاست [illegible] در درجه سیم است [illegible] استغراق
[illegible] استغراق بر سه قسم است یکی [illegible]
در شهود [illegible] لازم است [illegible]
و استغفار [illegible] چنانکه [illegible] سلطان [illegible] استغراق است که [illegible] عشق و محبت
و محب [illegible] محبوب [illegible] چنانچه هر گاه [illegible]
[illegible] محبت [illegible] محبوب [illegible] نفس [illegible]
استغراق است در شهود [illegible] که [illegible]
[illegible] بلکه در [illegible]
[illegible] که [illegible] است که [illegible]
[illegible] که [illegible] استغراق [illegible] حیوانات [illegible]
میان همه حیوانات [illegible] مخصوص است [illegible]
انسان [illegible] درجه [illegible] زنده شدن است بعلم و دانش از [illegible]

و [illegible] قال الله تعالی اومن کان میتا فاحییناه [illegible] کان میتا
بالجهل فاحییناه بالعلم زیرا که [illegible] علم [illegible]
و دانش [illegible] از خواص حیوانات چنانکه [illegible] از خواص [illegible] است [illegible]
شدن [illegible] محبت [illegible]
راه او [illegible] طریقه که طریق [illegible]
این محبت کردن [illegible] محبت [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] سبب [illegible]
[illegible] شهوات [illegible]
در درجه سیم زنده شدن است [illegible]
که [illegible]
[illegible]
و هر کسی که [illegible] استغراق [illegible]
[illegible] مترتب [illegible]
[illegible] قرآن کریم [illegible]
[illegible] الارض [illegible]

هر کس که بتو رو آورد در عالم　محفوظ کنش ز غلط از غیر و ز کم
حفظ چه روا داری در همه باب خویش　فرض الغیر است چشم بر دوزیم

حلال باشند و بسیار خیر و سست ، و خیر او در غالب نبود و در وجوب باید از آنکه خیر مطلق
واجب الوجود است ، و شر مطلق ممتنع الوجود ، بحسب قسمت عقلی این قسم
دیگر بماند خیر غالب ، و شر غالب ، و خیر و شر مساوی و ...
... شر غالب موجود نبود از آنرو ... خیر شر ...
مثل خیر ... در حکمت وضع کیستم آنچه بماند شر محض ...
خیر ... و شر نبود قال الله عز ذالک اذ هو الذی احسن
کل شیء خلقه و قسم ثانی نیز نبود که تم عدم از بهر آنکه خیر ... شر
... در وجود متعالی ... فیضان قطعاً ... وجود باید ...
قسم اول که ... خیر غالب است موجود ... باشد
... از استقرار ... معلوم شود که ... بکنند
... در همه خیر و نفع ...
... که ... نشود ... حکم ...
قسمی که در همه ... علم ...
... مطلقا حلال ... شرعاً و عقلاً و قسمی که ...
موجب خیر کثیر و در بعضی مقتضی شر ... و ...

حال و نقصان

کمال و نقصان دین و دنیا ... قسمت منطوی ... نیز قسم از بهر دو نوع
بود نوع اول آنکه در شش محال ... غیر کثیر و نوع دوم آنکه ... دیگری
محال منت و شر نبود و نوع اول بر خاص و عام حلال گشت و اگر ضروری باشد چون
غذای معتاد و اگر غیر ضروری بود چون لطایف اغذیه و اشربه و نوع دوم باید آنکه بمکل
منت و خیریت منفعتش ضروری بود تا اگر ضروری بود بیشتر عاید ... حلال بود
حاکم تخییر باید ... دروت ... چنانچه ... مخصوص بود
بعضی چون گوشت مردار و اگر در ... منفعتش ضروری نبود ... قسم ... اما
نفعش در حد غیر غالب بود ... بعکس ... از طرف ... تعلیم
اول ... که اکثر ... بتجربه آن حکم کنند لا مطلق ... ازان
و مصالح چون شراب که در جمیع شرایع حرام بوده است بلکه در هر ... که
نفوس ... است بضعف منفعت در ... غیر غالب و مضرت ...
... اندک حلال گشته چون زمان حضرت موسی و حضرت عیسی علیه السلام و ...
حضرت ... صلی الله علیه و آله و سلم چه در قرآن آمده است که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا
الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون ... و ... حضرت
حق ... آن منت ... خواهد ... که ... ثمرات النخیل و الاعناب ...

تجدد می‌شود همیشه اگر او در ره حسنا و بانه قرآن پیغمبر سلام ... فرق است و بحث
او در بیشتر غالب آمد فرموده که بر جمهور حرام کرده چه در حکم عام آنچه در فعل آن حسن است
مضرت دیگر نیز منفعت بود بضرورت حرام کرده اند الا ضبط نشد و لهذا قسم آخر
با حرام مطلق بود چنین شرع نه با کرده چنین انواع نباتات و خرافات و خبث امثال
آن از اینجا معلوم کرده که چنین حال و حرمت دارد است و خیریت و شریت بر بسر که در دو جهت
شریت است بر جهت خیریت آن غالب آید کما عالم بعد در بسر که در هر دو طرف
یکسان بود شر عالم بعد و عقلا بحث نسبت با آنکه نفس خبر دارد با جهت خیریت شر
شر غالب بسیار داده و مضرتش منفعت معمور شود شر غالب و عقلا موقوف بر آنکه آن شخص از اهل
که حق تعالی بطریق الهام او را تعریف بعض احکام کند یا نه اگر هست ممکن که ما فرات ... همین حکم
در بعض از فریقی حلال مر شاه بود به نسبت بعض اشخاص نیز شاید که هر چند طرق و جهی
مسدود اند ابواب دیگر مفتوح است و تعریف و تعلیم آن در وی منحصر نه که و ما کان لبشر
ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء و مردم از روی
حقیقت در اصل فطرت و غریزت هر چند یکسان اند چنانکه از کلام قال الله تعالی کان الناس امة
واحدة و قال النبی صلعم کل مولود یولد علی الفطرة و قال علیه السلام ان ابانا آدم لم یکن یهودیا
و لا نصرانیا و لا کان ... و لکن حنیفا مسلما و در اصل خلقت و ترتیب طبقات اصناف

مختلف گشته اند

مختلف گشته اند کما قال تعالی ولا یزالون مختلفین و قال النبی صلعم فابواه یهودانه و یمجسانه
و ینصرانه لیکن با وجود آن خلاف در قسم منحصر شده شرک و توحید شرک را خلاص
از عذاب ابدی و نجات سرمدی ممکن نه چنانکه فرموده است ان الله لا یغفر ان یشرک به و موحد را
کیف ما کان بهر حال که هست خواه موافق خواه منافق فلاح و رستگاری و ثواب ابدی وارد
که یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و اهل توحید سه مرتبه اند قسم مقلد بتقلید و این
که فلا تدعوا مع الله احدا و قسم محقق بتحقیق و برهان که و لا تدعوا مع الله الها آخر الیوم
لعرف موحد است و عیان و معرفت از یک ... دو طبقه اهل بر دو قسمت اند نیکوکاران
و ایشان اهل بهشت شوند وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات جنات تجری من تحتها الانهار
و گناهکاران و ایشان اصحاب مشیئت اند و گروهی که از نقص خارج شوند لیکن ...
و ملحق به رحمت شوند که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله و حدیث
و در حدیث شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و قسم سیوم نیکوکاران ابرار و در وصف ایشان آمده است
اولئک هم المؤمنون حقا لهم درجات عند ربهم و ... و ایشان ... عقائد ...
و در حق ایشان وارد است که بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و با آنکه پیغمبر فرموده است که ...
فرق ما بین ... ایشان ... نظر و مقام ابرار ... و راه سلوک ... تقوی ...
ملاحظه ... جهت ... ضرورت است حرام ... حلال ... نظر ... قسم ...

بنفس شخص است که از در حقیقت اشیا باز در آید با همه رو چنانکه بود و در شرح مرغوب
شو فافهم فانه دقیق و چنین عارف درین مقام محقق شود صاحب خرابات کعهد و جبرا
هر چیزی باید رسانید نظر بوقت که والدین اند و نظر بحقیقت روست و بس
اشراق بفحوای مؤدای آیه کریمه ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها
کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا و یسقون فیها کاسا کان مزاجها
زنجبیلا عینا فیها تسمی سلسبیلا مجمل شده و در اشراق در عین جمیع ولمه فیارد الیقین
تمام حاصل شده یعنی از آن برد الیقین بشراب کافوری تعبیر می نماید و چون از آن
ایشان را حالی لذیذه می آورند بجام شریعت و کاواب طریقت مداومت می نمایند
هر آئینه شراب عذب محبت را بزلال علم و معرفه می آمیزند یعنی عذب محبت
بشراب زنجبیل و بعلم زلال علم و معرفه سلسبیل تعبیر کرده اند که جام و شراب را
بهم بوتی رسیدن بالیقین که زند بالا دستی جام است شرابست و حقیقت باده
کر جام نگشت بالیقین پیوستی چه شرابات آخر در سه قسم منحصر است بشراب زنجبیل صرف
که غایت حرارت وقت و حرارت لازم است و شراب کافوری که از لوازم آن برد الیقین
و جامع بوده و بوعی عجب است که بوجه یعنی حرارت شوق و شراب ممزوج از زنجبیل و کافور
مبتدیان در سلوک یعنی اختیار روز در حجاب فعال ملا آمد رحمن با ده از فصل باب ابدال

از کاسات

از کاسات شرابات صفات صرف است تا متوسطان در سلوک را ذوق و شراب
صفات نیست بلکه بمقتضای آیه مذکوره شراب ایشان ممزوج از لذت محبت
ذات است یعنی از عین کافوری ممزوج من تسنیم العشق الحقیقی الصرف و هو محبت الذات
المعبر عنها بالکافور بمحبت راه کاشیته حال الجمیع عبر عنها بالتسنیم بمقدار
المرتبه حال المقصد والتسنیم عین فی الجنة یشرب بها المقربون لا تسبب تقید الحقوق
و در مقام شنید شراب کافوری صرف است و الکافور عین یشرب بها صرف الخالص المقربین
هم خلص من الاولیاء المقتضین فی الساقین بدلا الایات قال الاطراف محبوب الله
المخصوص محبتهم بعین الذات دون الصفات لا یتوقفون بین الصفات لمنقطعه
بخلاف الابرار فانهم محجوبون بالصفات الجمالیه و کردیدند الصفات الجلالیه
یک قوم گشتند مدهوش شدند یکقوم با ثوب شغف چو سلیشد
آن قوم که قبه کرباد نشده الا تنها قوم درین مقام بالا شدند
اشراق جبر و زنجبیل الاکثر آن آنجا حجب تجلیات محبت جمال
و کمال صفت ذات او است و آن ذکر سبب موجب خلق آدم علی صورته
بر صورت خود آفریده است و صفت صفت بخوبی فرشا نیده لبیک القدرة
سید موجود خیر و جمال اشعر آدم شده اند کتاب باطن الفصل و کمال

[illegible]

کمال سیرت جمال او در هر مرتبه ای است

و جهود رتبه الجمله مرا به نظر او در آید

مردمان آنچه بند و در رشته تحقیق ... بود

و کثرت بیش که تفاوت درجات محبان

بقدر تفاوت طبقات محبان تواند بود

هر چند محبوب را به حسن و محبوب را جنید

تر محب طالب را به محبت ...

آن محبت ذاتیست و محب طالب را ...

و تعلق و انجذاب و تعشق محبوب ...

آید و جهان از حق ... مذکور ...

... تعین ...

ونه ... آنکه ...

و چنین و چنین را در ...

و ...

... صفات ...

ازو عدو وعید

ازو عدو وعید و تقریب و تبعید و غیر از

دلال و اظهار و استقلال ...

و کشیدن مرارات لا آن ...

و چنین ... ملاقات احکام صفات لطف و جلال

[illegible]

بود آنکه ... و چنین محبت ثمره مناسبت بین المحب و ...

بر ما به الاکتساب محبت ذاتی را ناچار باشد از مناسبت ذاتی ...

محبت ذاتی است محبت محب و محبوب و بواسطه امور ... خاص ... تمام

محبوب ... قرب و وصال ... نسبت بمرتبه اولی اگر چه ...

و معقول فان المحب فی المرتبة الاولی وقوف مع المحبوب و فی هذه المرتبة

وقوف مع حظه منه ... نسبت بمرتبه که تالی اوست رفیع و عالی است و آن

محبت محبوب است بواسطه امور ... خاص ... مذکور نداشته باشد

و چنین ... از مطعومات و مشروبات و ملبوسات و مرکوبات

و چنین ... آنکه از حور و قصور و غلمان و ولدان زیرا که ...

تفاوت بسیار است میان وقوف مع المحبوب و وقوف مع حظه منه

همچنین فرق بسیار است میان وقوف مع حظه منه و وقوف مع الحظ

نه آنکه از برای نعمای وجود صاحب نعم مرتبه را مطلوب بالاصاله و مقصود بالحقیقه گرفت
دنیوی و لذات جسمانی شمرده است و حضرت محبوب را وسیله حصول آن حصه
و واسطه وصول بمراتب شناخته و اعلای مرتبه اول محبت ذاتی است از قبیل محبت
صفاتی و اسمائی یا افعالی و آثاری و تالی او محبت صفاتی و اسمائی است که
بعضی از اسماء و صفات محبوب را بحسب فضایل و نعم و اعزاز و اکرام مرتبه خویش
اختیار و اعتبار کرده باشد و ملاحظه وصول آن را ابتدا بدو محبت افعالی و آثاری است
و اجمال [illegible] صفات و احکام و آثار را ابتدا باشد و محبت لایزال در صدد زوال
و معرض تغییر و تبدیل [illegible] هرگاه محبوب بصفات حمیده و افعال پسندیده متعلق
محبت محب است تجلی کند [illegible] قصد و همت خود برآن افعال [illegible] در آن
آویزد و همچنین بمقابلات [illegible] صفات و افعال که ملایم هوا و موافق رضای او نباشد
تجلی کند [illegible] و [illegible] خود [illegible] گریزد و اعراض کند و [illegible] قال الله تعالی
و من الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة
انقلب علی وجهه [illegible] اول [illegible] حب الدنیا [illegible] ثالث [illegible] سیف
والقیام بالضیف و اکرام الضیف که [illegible] واردات [illegible]
معنی [illegible] آن [illegible] فاستحیا

فضیلت من الفضایل و کمال الکمالات که اکرام ضیف کنایه از آنست عبارت
از دوست یعنی محبت ذاتی و صفاتی و افعالی [illegible] محبت صفاتی و اسمائی [illegible]
بر می خیزد [illegible] اخوت و احتراز از کذب و [illegible] و دیگر [illegible] آن
آثار محبت افعالی و آثاری [illegible] ملایم است [illegible]
وحده و صفاتی [illegible] بطریق حکما و متکلمین [illegible] بطریق [illegible]
و جواب [illegible] که [illegible] طریق کذب تعبیر کرده [illegible]
بنقیض که [illegible] کلمه [illegible] صدقا و عدلا [illegible] صدق [illegible]
بر [illegible] معارف و حقایق [illegible] و کلیات [illegible] عدل [illegible]
و جزئیات امور [illegible] عدالت [illegible] مرکبات و انحراف از آن [illegible]
حدوث تا انتهای رجوع که [illegible]
[illegible] ضیف [illegible] ممکنة الوجود در
موجود [illegible] موقوف اوقات [illegible] وقت خود موجود
که الامور مرهونة باوقاتها [illegible]
تحقق است [illegible]
حضرت [illegible] اللهم انی اسئلک [illegible]

بنفسک او انزلته فی کتابک او علمته احداً من عبادک او استأثرت به فی علم

غیبک شده را تا پایان نها است و ایشان را مفاتیح غیب گویند و مبادی اسماء اند

و مبادی اعیان ثابته اند و بعضی گفته اند صور ایشان در علم حق ثابت شده اند و مرتبت

باری و شأن نیز و احاطه علم حق بایشان باعتبار علم اوست بهم و تعلق که او هم و تعقل

و فرض الحجه وجود ما ازندی که منشد چنین تعقل کرده موجودات اسلوب العاقل اثبات شده اند

در وجود با فیض ممتنعات کامل مطلق و واجب الذات بر نهج طریقی که مذکور شد امر تمام

ضعیف و فتور محدود حرز ارادات تفحص چنین مسمّی با فیض بعد از ممتنعات کامل باشد

واجب با ذات و صفات جمیع است حق ولو فرقه ظاهر وز در دیده عینت ابصار قطره

لیکن می جوید خضر آب حیات از ظلمات لا ازاله

قطب العارفین و زبده السالکین میر حسین

در یوم الجمعه فی ید العبد الفقیر الحقیر

محمد ... الاسم

فی بیت ... شهر رمضان المبارک

... سنه ... و ...

الله ... ۱۲۶۰

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد و ثنای نامتناهی پروردگاری را سزاست که احکام قواعد اسلام را مبانی و طالبان را سعادت

ملکوتی کرامت فرمود و اهتمام تزکیه نفوس را معراج لکان درجات مراتب عروج گردانید

و اعتصام بکلیات عنایت ربانی را فلاح طایران فضای سماوات لاهوتی

گردانید و صلوات بی‌پایان بر روح مشتاق زبر خلاصه و زبده عالم مظهر و مظهر الله

آدم سید اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر اهل بیت او که

مهتران دین و مشعلان اهل یقین اند اما بعد بدان ای برادر عزیز هدانا الله به الهادی

طالبان حق یکتا را بدرگاه احدیت بیشتر از آنست که از حصر بیرون است چنانکه الطرق

الی الله بعدد انفاس الخلایق لیکن آن را بجمله به سه قسم نموده قسم اول

راه ارباب معاملات و اهل بسیاری نماز و روزه و تلاوت قرآن

و حج و غزا و غیر آن از اعمال ظاهره و این راه عامه مسلمانان است و موجب

نجات ایشان از عذاب ابدی است لیکن وصول حقیقی از این نوع عبادات

مشغول است قسم دوم راه اصحاب مجاهده است و آن تبدیل اخلاق و تزکیه
نفس و تصفیه قلوب و تجلیه [illegible] و سعی در آنچه متعلق بعمارت
باطن [illegible] و این راه ابرار است [illegible] قوم [illegible] اند [illegible]
طایفه را [illegible] خواهند [illegible] و واصلان ازین گروه اندک باشند قسم سیم
[illegible] راه سایران [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] با [illegible]
حضرت [illegible] و [illegible]
این قوم در بدایت [illegible]
در نهایت کار این راه که [illegible]
[illegible] برموت [illegible] چنانکه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که موتوا قبل ان تموتوا [illegible]
[illegible] اول توبه است [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] باختیار [illegible]
برفع [illegible] از گناه [illegible] دنیا

و عجب آنکه آن عین گناه است در طلب اوجب است از همه برفرق آمدن
تا از حسنات [illegible] اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة وجودک
ذنب لا یقاس به ذنب [illegible] از [illegible]
[illegible] این [illegible] و وجود خویش برون آمدن
این کلاه [illegible] که [illegible] تا [illegible]
قاعده [illegible] زهد است [illegible] دنیا و [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible]
از همه [illegible] زهد است که از [illegible]
[illegible] عقبی [illegible] لذات فانیه دنیا [illegible] که الدنیا
حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی
اهل الله [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
چه [illegible] که [illegible] تا [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] حریم خاص محرم

قاعده سیم توکل است و حقیقت توکل بیرون آمدن بود از رؤیت وسایط
و اسباب بکلی چنانکه مرگ از همه تعلقات و اسباب خروج خواهد کرد
باضطرار اما خروجی که باختیار زنده بود همانا که مرگ ضروری موجب رضای
خدا نیست و خروج ضروری که بعد از مرگ بود موجب عذاب و سخط خشم
بود نعوذ بالله منها قاعده چهارم قناعت است و اصل قناعت بیرون
آمدن بود از لباس و آرزوهای نفس و تمتعات بهیمی چنانکه مرگ از همه
آرزوها جدا خواهد شد مگر آنچه مقدار قوام اصل حیوة بود از ماکول و ملبوس
و مسکن و رعایت حد اعتدال در آن ملحوظ گردد تا چون قناعت بود هر روزی
تو سلطنت بود الجنة انی حیث ان تکن و انجح انجاح بدین رای کن
قاعده پنجم عزلت است و معنی عزلت بیرون آمدن از آمیزش خلق و خو دادن
کرانه داشتن از صحبت ایشان چنانکه مرگ از همه خلق گسست مگر
از روی انقطاع اختیاری مگر او بود که صحبت شیخ کامل مربی بود و
متصرف در وی همچون تصرف پاک شوی در مرده تا نفس مرید را
آب ولایت از جنابت بشرکت بشوید و آینه دل وی را از زنگار
غیرت پاک کند و اصل عزلت معزول کردن حواس است از تخلیه

یعنی باز داشتن چشم را از دیدن و گوش را از شنیدن و زبان را از گفتن زیرا
که هر آفتی و بلائی که بروح رسیده است و هر حجابی که وی را از حضرت صمدیت
محجوب گردانیده همه از راه روزنه حواس در آمده است بسبب واسطه عزلت
باز داشتن حواس مدد نفس از دنیا و شیطان و معاونت هوا و آرزوها کلی از جهت خلق
منقطع می‌شود چنانکه طبیب در معالجه بیمار اول پرهیز می‌فرماید تا بکلی
بیمار را غذایی که سبب ماده و در علت وی است نیاید تا بواسطه پرهیز و تنقیه مواد
مواد فاسده از بدن منقطع می‌شود بسبب داروی مسهل رسیده تا اصل مرض دفع شود
و بعد از زوال مرض حرارت غریزی قوت می‌گیرد و جذب صحت می‌کند همچنین پرهیز
و تنقیه سالکان عزلت است و مسهل جام ذکر مثنوی ز خشم خود هم روز و شب
عمر در باز تا اصطبل ادبی در کعبه باز تو بدین زهد بدین درگه رسی
در نخستین پایه بر بزرگ رسی تا بپاید در دل کار تو پدید قطعه آن
در دل خلوت نشیند که تو لیلی در دامن کشیده تو برکشاید سر سر نخجیر تو
در نگیرد دامنت لیلی در دل تو هیچ شکوی نماند هیچ شکو قاعده ششم ذکر است
و معنی ذکر بیرون آمدن بود از یاد ما سوی الله جل و علا چنانکه از یاد
همه خلق خروج خواهد کرد بمرگ ضروری حق عز و جل فرمود واذکر ربک اذا نسیت

غیر الله نفی باید کردن پس در درگاه خود چنین فرا خوش کند غیر اله و ذکر چون بمعنی سوی
مرکب از نفی و اثبات لا نفی است لا اله الا الله اثبات مراد و فاسده که آن
مقوی نفس اماره است و سایر صفات ذمیمه مثل حیوانات و اخلاق ذمیمه
نفسانی چنین کبر و حسد و بخل و عجب و حرص و ریا و غیر آن که هر یک از این آن
صفات بندی از بندهای روح و سبب دوری از منزلهای جانی است از خود دور می افکند
و هوای فضای میدان ملکوت و مقعد بارگاه کبریا و مطلع آفتاب فردانیت
از غبار حدوث و ظلمات کثرت پاک می گرداند به اثبات کلمه الا الله تحقیق محبت
هر سالک اوز رواسب اخلاق و کسب زنده به تجلیه طلعت می کند و طلوع
ظهور نور وحدت ظلمات کثرت حدوث را منهزم می گرداند تا باد شاه
روح خلیفه حق است بسرایر تقان لشواهد عرصه ملک خود را جلوه
دهد و زمین بشر منور ... است ان کمال جمال منور شود و سر یوم تبدل
الارض غیر الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار ...
در شوم ... موهوم ذاکر در آفتاب وجود ذکر ... و غبار ... رجوع
ذاکر منهزم ... جمال مذکور در عین ذاکر ... و هو محکم ...
محقق گشت فاذا ذهب العبرة ... فاذا العبد ... مثنوی مولوی معنوی

تا گوید دم

تا که باشد با غیری ات حجاب ذکر مولا کی بود در حجاب تا بود یکذره از هستی بجای
کفر باشد گر نهی در عشق پای گر همه عالم ثواب تو بود تا قیاس است عذاب تو بود
گر تویی چون خاک در راه بلال تا بدیجان را بدست آری کمال تا قیاسی خویشتن عدد هستی
چون نشدی فانی احد هستی فائده هفتم توبه است و منتی توبه روی آوردن بعد
بحضرت صمدیت تعالی شأنه و تقوی اوله و بحال خود ... ... تضرع ... گناه
بغیر حق خواه حبا و رضا که هر کجا که قربت ... سالک لیس ... گرد نظر
هیچ مطلوب محبوب غیر حق ... نکند ... مقامات همه ضمیر ... گذشته
نظر بر ... سبب نکند و در غیر حق ... شیخ
ابو القاسم جنید ... که ... صدیق علی الله الف الف سنه ثم اعرض عنه
لحظة فانه اکثر مما ناله ... اگر سالک صادق هزار سال در راه حق قدم
زند سبب اگر لحظه از حضرت ... از ... فوت شود
بیشتر ... بود ... هزار سال ... حاصل کرده باشد فائده هشتم صبر است
و صبر ... در مخالفت ... نفس در محنت ... عبادات
و ثبوت قدم بر بساط مجاهدات چنانچه هرگز ... اگر ... نفس اماره
در بوته آتش مجاهده ... حاصل کند ضرورت ... در بوته آتش ...

عذاب تحمل باید کرد پس هر آینه تحمل محنت عبادات و صبر در شداید نفس
لاالله در مجاهدات و مألوفات که موجب تصفیه قلب و تزکیه روح است اولی تر از صبر
بر عذاب جاودان است قال الله تعالی و جعلنا هم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا
و کانوا بآیاتنا یوقنون تا درد نیابی تو بدرمان نرسی تا جان ندهی بوصل جانان
نرسی تا همچو خلیل اندر آتش نروی چون خضر بسرچشمه حیوان نرسی قاعده هشتم
مراقبه است و معنی مراقبه چشم داشتن بود بحصول مطلوب و حقیقت مراقبه آنست که
بعد از حرکات دقایق خود جستن بسیار رضا که ترک و اسلام کردن بعد از تصفیه دل و تزکیه نفس
در انتظار انفتاح ابواب مواهب حضرت الهی و کمین کشش بر رهگذر نسیم نفحات
الطاف نامتناهی در میدان مودت قدم همت بر سر مرادات نهد و در بحر احدیت
غوطه خورد و پروانه وار هستی خود را بر شمع جلال احدیت قطع کند کلیم حجاب او
اندازد و از خود بیرون جهد چنانچه در لب طالبان طی گوهر مقصود را بانوار مشاهدات
حق که سیئات نفس با حسنات روح مبدل گشته ارزد و بدر کرده در حلقه عصمت او
او کشته انوار آفتاب قدم دیده از تاریکی مکان حدوث رسیده ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم مثنوی هر که او بی همدمی خود همره است
یکدم از ملک دو عالم خوشتر است با خدای خویشتن دایم در حضور *

چنین بود دلم تنگ با آن شمع نور کز تو خواهی روشنی از آفتاب سوزد تا ابد منکر
نبود ز هیچ باد زانکه چراغ را با نظر خواهی کشند بر کنار خویش سر خواهی فکند
هر که را آینه باید چه باشد که غم بگریند در خود نگاه کرد کدام او نور رحمت کند
ورنه آگاه آگاهت کنند قاعده دهم رضاست و حقیقت رضا سرور دل است بعد
از رضای خود بقبول رضای محبوب چنانکه بزرگی گفته الاسلام محب از صفات خود طالب
بصفت ذات محبوب و این مقام اعظم مقامات سالکانست زیرا که هر مطلوب
و آرزو که طلب کند حاصل بود لائق حوصله طالب نبود و سالک مبتدی در مقام مسکنت
و حقارت است پس هر چه در طور خود خواهد حقیر بود و چنین دولت خود را از مسابقه بر دارد
کار عظیم عظیم که از عطای عطایای نامتناهی بود عطای لاعین رأت ولا اذن سمعت ولا
خطر علی قلب بشر فرو خاست که به رسالت پیدا او که آن لیتا فاحییناه و جعلنا له
نوراً یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها
منتهای رضا بدو درست که سپر از ظلمات اوصاف نفس را مستغرق
و حقارت تشتتات هستی زنده گردانیم و در آن حیات علامات ربانی
و مخصوص گردانیم او را بنوری که انوار سرادقات جمال قرب
تا بدان انوار صبح نور در حجره طلب بگیرند در فضای صحرای لا الی

و خورشید قیامت از مطلع ملکوت بر قبور وجود اموات مرده‌دلان مقبرهٔ غفلت
و جهالت بتابد و هر یک را در رتبه انواع سلاسل و اغلال و سموم نضایف اثر
حسی مشاهده می‌کنند و با الوان عذاب عقارب و حیّات حرص و حسد مبتلا شوند
چگونه برابر بود کسی که دو تار ریگ جاهل غفلت گشته بود و چشم آب در درخت
شجره انسانی خشک گشته و در سر شاخ اخلاص لطافت شکوفه‌ای ندیده
و از لذات و حسنات میوه حکمت و ولایت محروم مانده وجعلنا الله لاکرم ممن شئت
بعد عنه وقار بحجبته انّه قریب مجیب والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع
الهدی تمت الرسالة الموسومة بلطائف الغیوم
السبت ... شهور سنه هزار و سی صد ...
من الهجرة النبویة صلی الله علیه و آله
و سلم

قال رسول الله صلی الله علیه و آله الفقر فخری و به افتخر و قال الفقر سواد الوجه
فی الدارین و قال النبی کاد الفقر ان یکون کفراً و علما بسیار در این باب
سخن فرموده‌اند و موحدان بسیار اشاره نموده‌اند و خلاصه این مجموع آنست
که فقر حقیقی عبارت از عدم تملک است پس هرگاه که فقیر بدین مرتبه رسید که او را
فقر حاصل شده هیچ او را نبود که اشاره بر کمالات کند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بدین فقر فخر نموده است نه بفقر صوری الا عدم تملک الا غیر نیست و غیر او
هیچ چیز نباشد که او محجوب ملک بخود اضافه نتواند کرد تا چیزی که از خود
فانی شود چنانکه فرموده الفقیر لا یحتاج الی الشیء ولا یحتاج الیه شیء و در این مقام
وحدت صرف است و چون اضافه ساقط گشت وحدت ثابت شد
که التوحید اسقاط الاضافات و از این فرموده اذا تم الفقر فهو الله و الا
آنچه فرموده که الفقر سواد الوجه فی الدارین همین معنی دارد که مراد از سواد فناء

سالک است در دنیا و آخرت زیرا که بواسطهٔ ظلمت سیه‌رویی که آمده است
بمعنی عدم و فنا آمده است پس فقر حقیقی ثابت نشود الا بفنای سالک
در دارین و این سیم عدم تملک است و اسقاط اضافات و آنچه ضمن گفته بان
بعض است از وجوه و توابع آن زیرا اسقاط که هیچ چیز تملک نباشد از او
فقیر باشد و او صاحب مرتبهٔ فقر صادق شده هم و سعید در دنیا و آخرت شده
و آنچه فرموده است صلی الله علیه و آله که کاد الفقر ان یکون کفرا یعنی فقر نزدیک شد
بکفر یعنی همین نهایت فقر حقیقی عبارت از تملک عدم هم و اسقاط اضافات
آنچه مضاف بوی است هیچ نماند الا محض صرف و ذات واحد که از وجود
حق تعالی است و این معنی فقر صادر آنکه شخصی که او را ستر اعظم
شاید دیدن حقیقی بوی الله و الاشیاء و فنی در شریعت کفر است بحسب
اگر چه بحسب طریقت حقیقت است والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
تمّ

حمد بی حد و غایت و ثنای بی عد و نهایت حضرت مقدسی را که نور الانوار است و مربی جمیع
عقول و نفوس علویه و افلاک و ارواح طیبهٔ ارباب جذبه و سلوک از اکابر
انبیا و کمّل اولیا و سایر اقطاب و اوتاد خلفای عالم کون که عکوس اشعهٔ انوار تجلیات جمال اوست
و صلوات طیبات زاکیات بر مقام جامع شریعت و مرشد سبل طریقت بینا
و زبدهٔ صفا و خلاصهٔ محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باد که امامت دار السلام و هدایت
هداة انام در شرع فرموده و بعد از آن تحیه مختصر حقایق و اصحاب و آداب و اولاد او
لا تعد شیخ الواصلین و مربی الکاملین المرشدین مظهر الملک و الحقایق الملکیه
و الملکوتیه مظهر تجلیات الجبروتیه و اللاهوتیه مربی السالکین شیخ شهاب الدین
ادام الله برکاته حالات العلمیه و تجلیات الذاتیه و الصفاتیه برسید لهذا انوار
چند کلمه در تعیین اسباب البشری لازم و واجب نمود که آن را در شناخت انوار نوری
دستوری باشد مبتدیان و مرشد سالکان وفقهم الله الکمال العرفان که نور
بمعنی وارد است و وجود و علم و ضیاء اول مرتبه از مراتب انوار نور مطلق
یعنی وجود مطلق و باطن مطلق و هویت غیب است و آن نور از جمیع الوان و اشکال

وصور تمثال نیره و تبرات عبارات فصحی و غرات سخنان از زبان فکر نمودار
هر یک در بیان آن قاصر است و افهام علما و عقول حکما در ادراک کنه ذات
بحت نفرت نمود قاصر است و آن مرتبه اعظم رب الانوار نور علم الهی است و آن عقول مجرده و نفس
افلاک جبروت است و به رنگ سیاه متمثل عقل و فلک اعظم عقل کل است و فلک اطلس نفس کلی
نوری و افلاک جسمانی همه متعلق به عبارات مختلفه بزبان حضرت سالک ... جبرئیل
عبارت ... نور است و ... معنی تقدیر است و ... نور دانا و بینا و شنوا
و گویا و توانا است و بعد از تعین ذات ... بهفت صفت کمال متصف است و هو
الحی ... العلیم و هو علی کل شیء قدیر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر ... صفات
ذاتیه نور است و انوار عقول و نفوس علویه فلکیه که آن آفتاب حقیقی است
که از روز بهار کواکب ثابته و سیاره بر افلاک ... و از اشراق آن ... سموات
علم و حیوة یافته و در این تعین ثانی ... انوار ذاتیه و صفات فعلیه ملکوت
علوی نام ... و نفوس ... اسماء ... [illegible] ... اسلام
... است و ... [illegible] ... معدنی و ...
و مولده ... و حواس ظاهره حیوانی ... باصره و ذائقه و شامه و لامسه
و حواس باطنه حیوانی حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و ذاکره ... قوی

وارواح

و ارواح محرکه و مدرکه آسمان و ... معدنی و نباتی و حیوانی و نفس ناطقه انسانی از آن ... مشرق
به نور حیوة و علم گشته است و در این تعینات نشاة آن ... اشعه انوار صفات ...
را صفات ثانی و ملکوت سفلی لقب داده اند ... مرتبه از مراتب الوان ضیا است
و این مرتبه رنگ ... و مثال حسی انوار است که به قوه باصره مدرک ... و مثال
انوار است که در عالم ... محسوس مشترک خیال در عالم مثال ملکوت
... بمثابه آنکه ... آفتاب بر زجاجه ... ملونه ... از زجاجه ...
آفتاب نور ... الوان مختلفه خود را آنکه ... عکس انداخته آفتاب
جبروت اشعه ملکوت بر اجرام شفاف افلاک و کواکب تابیده و از افلاک
و کواکب بر طبقات مخصوصه هر کدام از کواکب بالوان متنوعه عکس ...
و از کیوان و فلک هفتم رنگ سیاه و از برجیس و فلک ششم رنگ کبود و از بهرام
و فلک پنجم رنگ سرخ و از خورشید و فلک چهارم رنگ زرد و ... فلک
سیم رنگ سفید و از ... و فلک دوم رنگ ... و از ماه و قمر فلک اول رنگ سبز
بظهور می پیوندد و ... که از ... و مبدا فیضان انوار
و ارواح ... نشاه ... خلاصه ... و تشخص لطیف
او است ... دایره وجود که ... الملائکه والروح فیها ...

عبارت از آنست در سلسلهٔ تقریر ثمرات بانکار ارباب و مطلع الفجر بر نصف و جمعیت دار است
چنانچه تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة اشاره بدانست
و در یوم القیمة ترقیات آغاز میشود و آغاز نیز ترقیات آنست که بعد طلوع شمس و مظهر
عنایت ازلیست باعتبار ارادات اولیاء الله که مرشدان راه و مقتدایان درگاه
کاملان شده و از تعرضات طبیعت حیوانیه و شبهات طبیعت نیز رهائی کرده اند که
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله تم دست اعتصام در دامن دولت ایشان زنند و مصحوب
توبوا الی الله توبة نصوحا از جمیع مناهی و ملاهی باز گشته و در جمیع وقوعات خود محسوب
موتوا قبل ان تموتوا بر خود آورده کاملیت بدید نقوش صحبت کاملان بسیار بود مرشد
و صحبت کاملان که در فقر تمام اند یعنی فنا و فقر و نهایت کشف است وقایع فقر و
حقایق است و از فقر و نهایت اطلاع است پس اگر آن مرشد تا آن تحقیقات بقدر
از ظل عبودیت بعبر الوهیت و از خصیص گردها باوج گردها و از مخفیان ناسوت
بمکاشف لاهوت رسانند و نیز طریق ترقی بحکم کثرت خیانت نفس طالب
مبتدی را باید بتطهیر قلوب و بدن از نجاست معصیت بآب توبه و انابه پاک کرده
و در حال در عالم مثال از برکت طاعت و عبادت ظاهر و تسبیح لسان و ذاکر خفی
آبادان دیدن زمینهای سبز و سبزه زار و شکار درختان پر فواکه و بسیار حبوبات غذائی و غیره

شود اگر خانه

شود اگر خانهٔ معمور بیند خانهٔ وجود سالک می بسبب تقلیب طعام و کثافت افعال زرکش
امتلای اخلاط فاسده و فضلات زائده متنوع گشته خانهٔ وجود سالک عمارت بیند
باشد و اگر سبزه زار بیند زمین وجود سالک می بسبب طاعات و ذکر و عبادات
مروج و مصفا گشته می و اگر هوا معتدل بیند نتیجه بدن و اعتدال مزاج سالک
می گردد و وجود برنج و نخود و امثال آن و حبوبات و غیره با صورت مشتمله ادیان و مذاهب
و فرائض و سنن و آداب شرعیه و طریقت می و تشخیص هر یک از حبوبات مناسب
حال آن سالک در هر وقت معبر فطن تواند کرد و خوبی هر کدام بر سر صفحه
منحصر است بعضی مناسب تعبیر چون ثمرهٔ علوم ظاهر میباشد و اکثر الاوقات الا اثمار
علوم باطنه می باشند ثمرهٔ علوم دقیقه ریاضی و موسیقی می باشد عنب ثمرهٔ منازل باشد
غالبا و شتاب صلاة آنکه طاعت می کنند که منفعت نفس عبادت می تغیر سیر
و محبت و عشق باشد و خربزه ثمرهٔ کلمهٔ توحید باشد خیار و فرح یابند بسبب
حالات احوال خود در عالم ظاهر که بتوفیق ثمره صورتا ثمرهٔ خوب بستر است و بعضی
ثمرهٔ ذکر میشد و نفرده گفته بالکلیه جسد را می باغلبه ارواحیت و المعبر
ثمرهٔ کلمات می ال کمال آن لک سبب و امرهٔ بوده لا رو ثمره و آلو و شفتالو
و زرد آلو و توت اگر همه منحصر است هر یک بر سر صفحه و عجب تر اسم و طبایع

متمکن می‌گردد و مع الاحوال بقرائت تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر و ادعیه و اوراد و تلاوت
کلام الله و سایر عبادات مشغول و در دوام حضور وارد تا صفای نوع و صفای او اذکار و عبادات
که از کمالات و کلالات از شرف آنست تمام آن قیام مخصوص عظم است اسم تربیت
که از مقام محبت [illegible] حاصل است اشتغال فان [illegible] و چنین در نفس مرتبه قابل فرود کرد [illegible]
تمام حاصل شد نوری پیدا آید و از رنگ سبز نماید از بهر آنکه نفس نور خشیه اعمال است [illegible]
و جوارح ظاهر صادر می‌شود و در عالم عناصر و طبایع رنگ سبز اوان است چون
اوراق اشجار و سایر نباتات نیز رنگ دارد موجب سبز بهم لاشتهار الآفاق
و فی انفسهم مناسبت و مطابقه میان آفاق و انفس از جمله لوازم است دیگر آنکه
رنگ سبز تعلق بنفس دارد و فلک نفس از همه افلاک ادنی است بنا بر این در تعدد
ارضی و سماوی بهم پیوست که نور سبز ثمره طاعت جوارح و اعضا است
اول است از اطوار سبعه نیز طایفه طوره ثم زکیه نفس است از اخلاق ذمیمه شیطانیه
و سبعی و بهیمی نفس خبیث تا صفات شیطانیه گرفتار است لوامه است هرگاه از
بهیمی مذکور [illegible] که نفس مطمئنه شود نور سبز علامت اطمینان است [illegible] نفس در
حالت در عالم مثال بظهور آید از بهر آنکه در آفاق و انفس همه رنگ سبز اقرب
الوان رنگ سبز است چنانکه در عالم ظاهر ابد و بسیار سبزه اول رنگ [illegible] کمیت است

و از سطح زمین سیاه رنگ مشاهده شود و در سبز اصفر [illegible] در الوان انواع است [illegible] نظر
طبیعی چون آئینه و در عالم باطن بمقتضای الظاهر عنوان الباطن در نوبت [illegible]
بظهور رسد [illegible] آنکه بدان ای رشد که کان اعاذک الله من الشیطان که در مقام نفس
قبل از آنکه ابلیس تلبیس خواهد و خود را بصفت نور نماید لاشتهار آن نار
چنین خود را از کدورت با سبزی و از جهة فوقانی نمود از بهر آنکه کدورت
مزج شیطانیه است و الملک جنس [illegible] که لا لذت نفس است [illegible] و جهة فوق [illegible] قرب
انوار متعالیه است و کدورت متعقب با صفا و علویه [illegible] التجمع است و در آن
از قول شیطان خبر می‌دهد که لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم
از این سخن معلوم شود که شیطان از جهة فوقیت مدخل ندارد الا از جهات دیگر
گاه بصفت نور گردد و گاه بصورتهای دیگر باشد [illegible] و غیره و نیکن [illegible] بصورتها
ان است باید بصورتهای قبیحه [illegible] قوله نمود بصورتهای حسنه هرگاه نمود [illegible]
بکر و تلبیس [illegible] خود را خوب نماید چشم خود را خوب [illegible] نماید [illegible]
یا ازرق یا اعور یا [illegible] شیطان و چشم دجال به عیب [illegible]
یا صفات شیطانیه در طور نفس [illegible] انسان [illegible] تمثل بصورتها
ان [illegible] گریه منظر بصورتهای سهمناک [illegible] یا سایر حشرات [illegible]

یا اشتهار خراب کرده شده در خانه یا جاهای هولناک موحش مکدر بود وحشت
ظلمانی و دوری غم حالت اگر غول بیند صفت کذب و افترا باشد و اگر نار بیند
صفت ربا باشد یا صفت شهوت حرام یا لذت شنیع یا بخل برادر و اگر ابر و هوا بیند
صفت ناموس و رعنا باشد یا شخص مکسّر و فی غلاف ناموس و تنهائی خود و اگر بحث بیند
صفت منسوخ باشد و اگر جغد بیند شخص بدنسب احمق باشد که از مردم دوری کند
و اگر کژدم بیند صفت نیش زدن باشد بخیلی و اگر زنبور بیند صفت حسد باشد
و اگر آتش بیند که خانه را می‌سوزد صفت ظلم باشد و اگر بیند که جامه را می‌سوزد
صفت فسق باشد و اگر بیند که شخص در دریا می‌سوزد الم مرض صفت کفر باشد و اگر خانه تاریک
بیند صفت کدورت جهل باشد از لقمه حرام و اگر خانه موحش بیند صفت محبت دنیا باشد
و اگر خانه و درخت بیند و هولناک صفت فساد اعتقاد باشد بدان وفقک الله تعالی که از
که فرق میان صفت شیطانی الا و صفات نفس لوامه است که الاماره شر است
و فرماینده شر است نفس ضال و مضل است و لوامه شریر است الا فرماینده شر است
نفس ضال و مضل نیست و در حالتی که الاماره بیند لوامه شود تو مهمات بد و اگر بیند
درخت و بی آب و سبزه و انواع صنایع در این حالت دیده شود اگر عنکبوت بیند صفت وقوع
النفس باشد صفت تکبر است و اگر زرافه بیند شخص متکبر باشد و اگر اوز بیند صفت نطق

صفت فیل است

صفت غیظ است یا جنین یا تهور و در آفاق جهانی و خود را شجاع نماید و اگر
و اگر خرس بیند صفت جور و غصب باشد در فسق و فجور و معاصی کبیره یا شخص بی‌باک
در مناهی و ملاهی و اگر خوک بیند صفت دیوثی و بی غیرتی باشد یا حرص باطل
در تدارک شخص باشد که یکی صفتی از این صفات موصوف باشد و اگر حمدونه بیند
صفت تقلید شخص باشد در حرکات و سکنات در طاعت و عبادات و اگر روباه بیند
صفت مکر باشد یا شخص مکار و اگر گرگ بیند صفت حیله باشد یا شخص حیال و اگر
شغال بیند صفت لجاج باشد یا شنیع و خبیث یا سرقا یا خشیش یا غیبت کردن
کسی یا لجوج یا متشنع و اگر گفتار بیند صفت خیانت نهانی باشد یا بهتان یا افترا
یا غرور یا صفاتی متقاربه بدین صفات یا شخص رسیده از این صفات موصوف
و اگر گرگ بیند طمع باشد یا قطع طریق یا ظالم یا دزدی و اگر سگ بیند صفت غضب
یا شهوت حرام یا ظالم غضبانی یا فاسق شهوانی یا طالب متاع دنیا فانی
لایستغفر الله صفت شهوت باشد یا فاسق یا زانی و اگر گربه بیند صفت حقد باشد
یا شخص حقود و اگر موش بیند صفت حرص باشد در جمع مال یا طالب فضایل
و اگر مور بیند صفت حرص باشد در جمع ماکولات و اگر قند بیند صفت غم باشد
و اگر عقرب بیند صفت سم باشد و اگر بق بیند صفت نمیمه باشد و اگر ذباب

جوشت

بیند صفت شکوه بخشد و اگر عنکبوت بیند صفت وهن بخشد و اگر لاک پشت بیند
صفت اهتمام باشند در امری از امور صوری و اگر خارپشت بیند صفت فرار از حقوق
بخشد و جهت دفع مضرت اگر شیر بیند صفت عجب بخشد یا صفت غلظت یا غضب
عزت یا صفت معجزه و احیا یا صفت شجاعت بخشد یا شجاعی و اگر هر بیند صفات عوض
یا ظلم یا کبر یا شجاعی یا ظفر یا کبیر است باقی سباع و حشرات همه صور متمثله
ذمیمه و صفت خبیثه اند و صفات ذمیمه افراط بصور سباع هولناک و حشرات
زهرناک متمثل شوند و صفات خبیثه تفریط بصور سباع ضعیف و حشرات
بی زهر متمثل شوند و در حالتی که قوامه متبدل باید مخمه تو جا بهایم باید از کار نرم
و از زمین نرم تر و هموار بنا هموار تر مانند شتیه و دره و انواع بهایم در اثنی
در اهم مرتبه دیده شود اگر خرس بیند صفت شهوت گفته شد یا صفت کسالت یا صفت
حماقت بخشد بسبب آنکه این صفات موصوف است و اگر گاو بیند صفت شهوت طعام
اگر گاو بسیار بیند صفت بسیار طعام خوردن بخشد و اگر گوساله بیند صفت شهوت ذکر طعام
و هوس خوردن خورد و اگر گاو لاغر بیند صفت قلت تحمل شود و اگر گاو فربه بیند
صفت کثرت تحمل باشد و اگر گاو بسیار بیند صفت تحمل عام بخشد یا طعمه
متلونه که در خاطر گذرانیده باشد اگر گرگ بیند صفت حسد بخشد از اوصاف

کمال

کمال و جمعیت از اولاد کمال بخشد و حضور و اجنبی و اگر شیخ بزرگ یا شیخ سالخورده
دانشمند باشد صفت نخوت و صفر زیاده سری و کجی باشد و اگر زن بیند صفت شهوت
یا حرمت باشد یا شخص منافق یا جوز باقی بهایم و وحوش صور متمثله صفات
منتسبه و متقارب از صفات مذکوره در حالتی و ملهمه متدین باید و مطمئنه شود
از نفسانیت باید نرم و هموار و رام عنایت و طهارت بخشد و در طبقی مزاوان
نمود تو او وقات یاقتی و غسل کردن و تکفین و نماز و دفن و در تکالیف بر وجوع بودند
و موجب فسخ موت شد و قیامت قیامه بسبب موت حقیقی از صفات شیطانی
و سبعی و بهیمی قیامت صغری که یکی از قیامات نفس است قایم شود و در بدایت این
تبدیل بعضی بهایم و در نهایت لسان تغیر است دیده شود مانند اسب و استر
و گوسفند و غیرها اگر اسب بیند صفت طاعت و ذکر باشد از فرض که اسب
مرکب است و سنت را استر و اگر نفل خر که براد و ادار باشند و خوش فهر باشد
و گاهی سپاهیان و اهل سلاح که گاهی مسلمان و اهل سلاح بصور گاو آب
نمایند و گاهی صفت دولت و مراد یافتن بخشند و اگر فیل بیند صفت قدرت
و تعلق بخشد یا صفت خلافت و اگر اشتر بیند صفت اسلام و اگر جهارپا بار
دارد و صفت حقایق اسلام باشد و اگر در قطار باشد صفت سنت و جماعت بخشد

داکرت باشد صرف عشق بیخ باتوق یاسکر صرف وجد و وجدان مقصود عاشق
و شاهد یاسکر اند اگر صرف شود صرف اسلام بیخ بغض نمودن دارای انجم مزید
کرسلام شده بیخ صرف اطاعت و مزید سلامت بیخ با بغض مجذوب سالک شده مزید
لا طیور اگرچه منحصرست بر یکی طیور از اطوار یکی منزل از منازل است چون
طیور هستم است و همم عالیه و دنیه در جمیع مقامات دخلی دارند و سکنی در بعضی
مناسبت است جنس حیوانات که مرغ خانگی صرف همت است با مور دنیویه و دنیه
و کلی تویش قفس صرف همت است بشهوات و فکر لقاء عصفور صرف همت
مناکحت اقارب و اداناء و فکر تقویه شهوت کبوتر صرف همت است بر مناکحت
اقاصی یا ارسال رسائل یا ذکر کلاغ صرف همت است با مور دنیه زاغ صرف
همت است با مور خسیسه دنیا عکه صرف همت است با تردد خاطر در امور دنیه کرکس
صرف همت است مال و جاه دنیا لطف صرف همت است بر تغشی جایه و دوغیر غازی صرف
همت است بر مجلس و صرف همت است بطیطها تا تغیر از منازل طیطها
مرار علامی و فکر اشعار که بطیطها تا وعده در فوت کثره تملق دانسته باشد
ماهی شعر یست که بتوحید و معرفه آمیخته باشد خفاش صرف همت است بر تقلیدات
قشریه و فکر و اعتقادات رسمیه و استتار از حقایق و اهل تحقیق بوم صرف همت

بر ویرانها و استتار

دنیت و استتار از اولیا و اهل تقصیر و فکر خرابی هلاکت کبک صرف همت
با مور معاش و فکر حلال خوردن تیهو صرف همت است به تکبر در معاش بدرو صرف
همت است با رسال رسایل و رسالت جنس و قرب سلاطین ظاهر با جلوه اوصاف اسلام
ذات الهیه است صرف همت است بفصاحت و تعلیم و تعلم علوم و معارف طوطی
صرف همت است بتقریر معارف و تعلیم و تعلم طرایف و جنبش کلنگ صرف همت
بکسب حلال و تجارت و ضیافت و طعام بوف صرف همت است بذکر سر
و ارزو اعصوه صرف همت است با مور شاقه فوق طاقت لکلک صرف همت
بتحصیل اقسام سلاح صرف همت است بما قطعت خود از خصماء و تدبیرات خطا
بومیت صرف همت است بتقلید و استتار از توحید بلبل صرف همت است
بعشق و سماع و موسیقی فاخته صرف همت است بطاعت و القبه بکرسیجه صرف همت
بلقا عه و مواظبت و مواضبه ذکر و عبادت قمری صرف همت است با ذکار
اطوار من وصفی رخاط صرف همت است با مور عالیه روحانی و دعوت قابلان
شاهین صرف همت است با مور طریقت و ارشاد سالکان چرخ صرف همت است
با مور شریعت و تعلیم و القاب آن با شد صرف همت بر عایت اسلام عقاب
صرف همت است با مور ملکداری صرف همت است بولایت و سرداری قوم سیمای

معرفت است که بلطف صوری و معنوی و عزلت و قناعت ملاحظه معرفت
بریاضت باطوار مختلف لذا اطوار مراتب جبروت که سیر معرفت است تجلیات ذاتیه و صفاتیه
غائیه در رسیدن بعالم لاهوت و مقام قرب و به زبان عرفان که سیر حضرت الله است
وقس علی سایر الطیور و در این مرتبه که نفس مطمئنه از نباتات و مکان بعضی دیده شود
مانند گلهای شلغم و گزر و چغندر و سیر و پیاز و غیرها بعضی از نباتات که در عرف عام
آن نبات از اغذیه است و مطعومات مثل کاهو گشنیز را مطبوخ بیند
مطمئنه باشد و اگر خام بیند مناسب نفس ... مثلا اگر نباتات ...
اصولا کامل و فروعا صورت اقبال و فعل ... باشد که از وی صادر شود و سبب
هلاک مومنی که ... صفات نفس اماره ... و اگر ترب بیند
صفت استخفاف و اهانت ... نفس لوامه ... و اگر سیر و پیاز خام
صفت خبث گفتن و غیبت و فحش و دشنام ... از صفات نفس لوامه باشند
و اگر سیر و پیاز پخته بیند صفت نهی منکر و منع کردن باشد از اقوال قبیحه و اگر
کلم خام بیند صفت مداهنت و مسامحت ... و اگر مطبوخ بیند صفت نصیحت و شفقت
باشد و اگر شلغم خام بیند صفت ... باشد و اگر مطبوخ بیند صفت لوامه
... و اگر گزر خام بیند صفت ... و اگر مطبوخ بیند صفت ...

و ملاطفه

و ملاطفه باشد صفت ... و گردن ... و اگر چغندر خام بیند صفت
رعونت کلام باشد و اگر مطبوخ بیند صفت ملایمت کلام ...
کلم و شلغم و چغندر و گزر وقت خامی از صفات نفس لوامه است و در وقت
مطبوخی از نفس مطمئنه و هم در این مرتبه نفس مطمئنه بعضی از معدنیات دیده
شود مانند آهک و گچ و ... و نمک و نفط و مس و سرب و قلع و کبریت
و زرنیخ و توتیا و غیرها آهک خام صفت قساوت باشد آهک پخته صفت
مواظبت و مداومت و گچ ... خام صفت ... باشد گچ پخته و گرفته
و پخته و سخته صفت ... قدم و کبر نفس ... صفت
خداع و حقد و حسد و بغض ... نمک صفت ... و ترتیب و تواضع
و خضوع و خشوع و مروت و رفق باشد نفط صفت عشق مجازی مس صفت ...
سلوک و سرب ... صفت ... نفس ...
و علامات ... صفت ... نفس ...
قلع صفت ... و مداهنت ... صفت ... باشد
کبریت ... صفت عزلت و ... باشد ... کبریت صفت ... باشد زرنیخ ...
و قیام ... باشد ... زرنیخ صفت ... باشد و سایر صفت ... باشد

و اصلاح ذات البین و ملایمت تا روح تو نشاط تخلیه روح و تجرید یعنی تو صحبت
و حبس یعنی مر حواس ظاهر را تا روح تو تا صفحهٔ نفس از خواطر و تغیر بدید باشد
اگر صفت مرشدیه و عارفیه و قابلیت هر طالب یعنی کیمیاگری تربیت کامل باشد
و تبدیل اخلاق ذمیمه باخلاق حمیده یعنی مدارج معرفت که تحقیق الاشیاء
که تربیت سالکان در طور نفس لطیفه نزول است یعنی نفس تا اولا که در جسم انسان
دارد و مرکز سلطان نفس صفحهٔ ناریه بروی غالب است و بعضی از صفات او در تنزل اینها باید لوامه
نمود صفت هوائیه بروی غالب شود و بعضی از صفات هوائیه لطافت و تنزل [illegible]
ملهمه نمود صفت مائیت بروی غالب شود و تمکین باید و بصفت وقار و تواضع و خشوع
و خشوع موصوف گردد و بعضی صفات شیطانیه و بهیمی بصفات انسانی مبدل گردیده شد
در این مقام اختصاص است از مردم مؤمن و بعضی کار و نیکوکار را در اهل خیر و صلاح و طاعات
و عبادت دیگر اند که الا با نفس مطمئنه باشند لیا رضیه شوند از ان ظاهر گشت الله
که بعضی نفس از اخلاق ذمیمه منزه گشته قابل خطاب یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة نمود یعنی بشنوه یعنی و بدل گردیده است باز گفته و با اخلاق
حمیده متخلق گشته در سلک قوای روحانی بحکم فادخلی فی عبادی داخل و منسلک گشته گردد
از صفات خود فانی و بصفات حق باقی گشته ادراک [illegible] دانیم و افی راستی دانیم خوانیم و بعضی از ملکوت [illegible] ملکوت

نفس خوانیم

ساده در تربیت

ساده در تربیت نمود ابواب سماوات بر روی گشاده موجب داد تا حضرت الله اینجا کشف
و سایر ارکان یقین همان که گذشت و قمر اسلام ان ابتدای نیک تمیز شود الا که طایفه در جده و اعلی
در ان عوام اهل اسلام را هدایت به آن [illegible] ندیده که باخود اخلاق ذمیمه و اعمال قبیحه
به جنت و قلع اسعد کتب صرف و اعمال محض است یعنی بعضی روز و شب عمری را تا [illegible]
در رکعه [illegible] و در نفس بعضی در کرسی و بخشش به بزرگ کرسی [illegible] تصفیه قلب
با اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده یعنی حکمت و عفت و عدالت و شجاعت و سخاوت و کرم و جود و علم و حیا
و ثبات و تحمل و لطف و فتوة و عطا و مروت و وفا و محبت و ذوق و شوق و خوف و حرمت و تواضع
و سماحت و ورع و تقوی و عبادات و طاعت و غیر ذلک یعنی بعضی صفات پسندیده موصوف گردد و اعتقاد دیگر
لا اله الا الله وحده لا شریک له و [illegible] علاقی و علایق اله است یعنی از [illegible] انواع روح و حنیف و نور
روشن بدید اخلاق حمیده جمیع و پسندیده احسن در ظهور تجلیات شریفه و جواهر نفیس و دیده نمود
اگر لطف کند صفت صدق یعنی در خالص در دو مرد ارید صفت صدق و حقایق توحید الهی حکمت
الهی و محبت حقیقی که با مکمله هوی و محبت آدمی بود یعنی طبیعی و شهوت حقیقت در محبت
لا حول و لا قوة الا بالله و تقوی قسمی از طاعات و عبادات با قوت و عدالت و عشق چنانکه را است آیین
و قواه قوای طبیعی و نفس طبیعی محبت نجاست اهل هوس و تربیت و اهل نظر و عبرت ارجعی
رقت قلب و اجتناب از تکلیف دیگر خلق و قت فهم و صفا از نفس نا پاس و قبول لا به دل و خشوع و رحمت

و بلاغت و معرفت و نصیحت و کرامت و شیب و قوت و حوصله و طاقت و ریاضت و خروج و قرار

و رسوخ و طمانینه و معرفت و یقین و قرب حقیقی [illegible] که مقامات سالکان [illegible] عشق و نوبت

قدم در خدمت و طاعت محبوب حقیقی [illegible] دولت محبت [illegible] مجذوب

و ترک لذات محبت الدنیا و ترک شهوات حرام [illegible] قطع نظر از ما سوی المحبوب

قوه سکر و [illegible] نفس [illegible] عقبات [illegible] محبوب حقیقی

و ترک حظوظ نفس [illegible] محبوب [illegible] تصوف [illegible] حکمت [illegible]

قناعت [illegible] صبر [illegible] حضرت [illegible]

بر همه [illegible] اخلاق [illegible]

و تحقیق [illegible] رواج [illegible]

و تمکن [illegible] هذا الخناس [illegible]

[illegible] شمع [illegible] چراغ [illegible]

و آن آتش [illegible] آتش عشق [illegible] شمع [illegible]

و چراغ از نور [illegible] تجلیات [illegible]

صفا [illegible] شمع [illegible]

منزه [illegible] محبت [illegible] چراغ [illegible]

خاطر و رقت و کثرت و حضور و عظم سفاوت [illegible] سالک الهی صفا و نورانی شوند

شد و نور طاعات و عبادات و اخلاق و صفات مرضیه [illegible] هویدا

نور وضو و نور نماز و نور ذکر و نور روزه و نور حج و نور زکوة و نور تلاوت قرآن

و نور تسبیح و نور تحمید و نور تهلیل و نور تکبیر و نور تمجید و نور سایر عبادات و نور اسلام

و نور انابت و نور زهد و نور توکل و نور قناعت و نور صبر و نور رضا و نور شوق و نور ذوق

و نور عشق و نور محبت و نور سایر اخلاق و صفات روحانی [illegible] تقوی [illegible]

ممتاز از نور دیگر چنانچه گفته [illegible] الا طوار العقلیه

و در قابلیتها که دلهای نوع انسان [illegible] بعضی مرده اند و بعضی دلهای ایشان کور است آیه اموات

غیر احیاء [illegible] بعضی اگر چه دلها زنده اند [illegible]

مرده اند چنانچه حکم حدیث ان فی جسد بنی آدم لمضغة اذا صلحت صلح سایر الجسد

و اذا فسدت فسد سایر الجسد الا وهی القلب [illegible] صلاح و فساد ملکت بدن منوط به صلاح

و فساد [illegible]

بجواره [illegible] علم و معرفت [illegible]

و اشاره به ذکر و عبادات و طاعت [illegible] از مناهی و ملاهی [illegible]

و سایر اخلاق ذمیمه [illegible] مرض فزادهم الله مرضا

بافته‌اند و از خواب غفلت و جهالات عوام را بیدار ساخته‌اند و در سلک اهل تحقیق انتظام
فاذا ماتوا انتبهوا منسلک باشند و دیده‌ها را به کحل الجواهر شکافته و بصیرت‌ها را جلا داده‌اند و شست
صاحب کشف المراد را ای مکن کجا نه با بصیغه لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور
موصوف شود نگاه کرد بر تو مرید و جنس باطن را که بر طبق و لحوقه ار بر کار بر اهل حق آمد باز دارد و کر
توانند گفت چنانکه گفته‌اند کس نشنود بیان و حکمت تمام محکمات الله علی الاطوار در جواب زنند
نه هلاکت کفر و ضلالت گذشته و بحود ایمان و معرفت را و مرض نفاق و شقاق بصحت صلاح و وفاق
تبدیل شود و از خواب غفلت بسبب موتوا قبل ان تموتوا انتباه یابد و از عناد و محبت دنیا
به بصیرت اراده اولیا و بی اعتباری حطام دنیا و محبت به و تنبه غرور کرده و کشف حق
بر عجایب امور و غرایب اشارات معنوی بر وفق آنکه و از کم رغبت و رضای تو گشته همچنین
بدگر آنکه شغف در صفات باقیه ذات و نه و از طول و عطل و بعد ترک نماید و نور سر غیب
اگرچه شوریده نشده و هیچ از نور نبوت متبدل گشته علم و حجاب ترتیب و سر اربعین الست
و مقولات کاسده و اراجیف قشریه و خواطر صوریه و بار غیر نبوت همین بر حروف و علوم
حقایق شده و فرمی بر آورد و بدکر بتوبت غیب خیالات شد گشته و بسیار عزیز بر داده و صحبت عالم
و صفای باطن انعکاس رسید و نور در وجود بگفته و صفای از نور وجود بیاسد بدل گشته و از ظلمت بطور
روح ترتیب نماید بطور تحکیم تکمیه روحانیت از ونامت محبت تعلق محبت و از تقلید علم شد

لطیران

لطیران در عالم علوی حضرت ابیات معنا بر روح القدس رسیده که بیدا با نهایت ملکوت و طیران تا آن حد
و از قیود کدورات خلاص یابد به طور ششم و حضرت ال او نقطه جمع انوار شود و در سرایت مضمحل گردد
و چنین تعینات متکثره در وحدت عالم جبروت نهایی یک دو نگاه طاقت جهر را با جمع آن نیست در قضای
به آسمانهای عالم جبروت طیران نماید و در صفات و در تجلیات اعلام او گرایشان بطور عظمت جلال غیوب مکون
عالم بر حقی و طیران عالم جبروت نیست تا عدم عالم لاهوت راه رفته یابد و حیفا صفه اسمی بلا تشبیه که دوام جاویدانی
و در دخانه کمال منبع شود و از قید بشریت خلاص گشته خلعت الوهیت پوشد و لقای ذی الیمین
یابد و در این حال باتفاق جمیع ارباب از اصحاب مذاهب و الا بیش ارباب خداوندی
و خلاف اهل سلم و تسلیم گفته و چنین باجماع اولوالالباب علیهم یعنی انبیا و اولیا و اصحاب
دانش یعنی حکما و علما حضرت عقل و قلب یعنی حضرت حکیم علیم مراتب علم لذاته معلوم
از الا و ابدا و سرمدا ولا و نبات لا تاخذه سنة ولا نوم یعنی غیر قدره و معقله
قطعیات با رواح و ذرات شریعه منطق هر کلیات و فرق که بر صیغه لمع آنجا و فیه لا غیر فیه
ملک شورا بهم و بر ... دو کر از ابدیت مستغرق و مستهلک گشته چنانکه از جمیع صفات
حق العلم و الحجاب متطلع گشته و فنا رفع الله که نقطه حقایق اولیا و مشاعل و معارف
عبارت از حقیقی محو صورت و چنین از مر فنا حقیقی و اعادت صرف بقا و با آنکه از اول قطرت
علم و حیوة مشرف گشته همچنان در وجود حضرت زنده و در حضرت نور الانوار به رنگ و به نهایت بی نهایت

و حضرت علمی و تعین ثانی واحدیه است و اول حضرات جبروتست و اول حضرات
جبروتست و اول تنزلات لاهوتیت [illegible] جمیع [illegible] سبب بقا و [illegible] در عالم قدم
و خود [illegible] الصفات الوهیت متصف [illegible] اگر فیض آن نقطه [illegible] که حق گفته باشد
قطره [illegible] افتاده فانی شدی ز روی خویش [illegible] اسم اعظمش [illegible] خواه بحر [illegible]
نفس قاطع کلام آنکه [illegible] است که حضرت موسی علیه السلام در شجره وادی ایمن نور تجلی
مشاهده نمود و از شجره در آن حین که مظهر تجلی [illegible] ندای انی انا الله رب العالمین شنود و این
قصه در قرآن مذکور است کما قال حکایة عن موسی قال لاهله امکثوا انی آنست نارا
لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصطلون فلما اتیها نودی من شاطئ الواد
الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین حضرت
موسی نور تجلی در شجره دید و ندای انی انا الله از شجره شنید [illegible] شجره مظهر تجلیات
و ندای انی انا الله [illegible] حق است [illegible] شجره [illegible] که [illegible]
[illegible] اگر مظهر تجلی [illegible] حدیث قدسی لا یزال العبد یتقرب الی
بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و بصره و [illegible] فبی یسمع و بی یبصر
و بی یبطش و بی یمشی و بی ینطق دلیل صریح است بر آنکه بنده بکثرت طاعت و عبادت
[illegible] مظهر تجلی [illegible] قاضی ناصر الدین بیضاوی در کتاب طوالع [illegible]

دلایل عقلی

دلایل عقلی بر ذات و صفات متعالیه بسیار آورده [illegible] فرموده والاطناب فی ذالک قلیل [illegible]
فان کنه ذاته و صفاته محجوبة عن نظر العقل [illegible] لانه [illegible] العلماء الراسخین [illegible]
باذن لوامع الکشف [illegible] انوار التجلیات الجبروتیة [illegible] عن معرفة ذاته و صفاته
حدیث نبوی [illegible] اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله [illegible] است که دیده بصیرت
مؤمن [illegible] بنور حضرت [illegible] بر مغیبات مطلع تواند بود بلکه صفات متعالیه حضرت
حق [illegible] که از الفاظ و عبارات عربیه [illegible] آموخته اند در [illegible]
[illegible] فایده و تعصبات [illegible]
در میان امت حضرت [illegible] سبب [illegible] متقین [illegible]
چنانکه در حدیث [illegible] لیلة البدر [illegible] رؤیت حق [illegible]
[illegible] که در الکتاب [illegible]
که دیده [illegible] کشف و شهود [illegible] بهره [illegible] اگر [illegible]
مشاهده جمال حضرت [illegible]
جمال حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] بصیرت [illegible]
[illegible] اولیا [illegible] جمال حضرت [illegible] رؤیت [illegible]

نیز آنکه شهادت شاهدین عادلین که اگر از گرفت دیگری از ارباب مکاشفه بجهت
عامه می شنیده قوم آنکه اگر صاحب تکلم در از وقت مکاشفه با جرم جنید بسی [illegible]
گناهی می رسید هم می شنید بنا بر این معنی شد که بصیرت است که از روزن [illegible]
و بار دیگر بصر هم می شنیدند آنکه اهل شنیده حضرت حق سبحانی شنیده اند از آن جهت است
که موجب یوم تبلی السرائر بصیره بمرکه ایشان مبنی و دیده شده در حدیث [illegible]
تو [illegible] اولیا و محقق رؤیت است [illegible] رؤیت و طایفه قشریه که از [illegible]
[illegible] بعضی رؤیت [illegible] بعضی [illegible] اهل تحقیق [illegible]
در علوم صوری [illegible] در معرفت الهیات [illegible] در معرفت اشیاء سبب اقوی
رؤیت است و علماء رسمی در معرفت [illegible] خود می باشند از معرفت محروم [illegible]
مکاشف ان [illegible] نظر است چنین رؤیت [illegible] معتبر است که بصیره بصر [illegible] دیده
و دیده [illegible] ذات بحت بر حسب لا تدرکه الابصار و هو یدرک [illegible]
بنا بر این [illegible] آنکه گویند [illegible] دیده است که بچشم خدا بین که ما کذب الفؤاد
ما رای عبارت [illegible] در [illegible] صفات و ذات مع [illegible]
[illegible] ذات بحت [illegible]
مجالی [illegible] حضرت ولایت و [illegible] صلوات الله علیه و آله و سلم

کراما

می فرماید که رأیته فعرفته فعبدته لم اعبد ربا لم اره و رؤیت بر معرفت مقدم
داشته اند و محقق محقق داند که معرفت کامله موقوف بر مقدمه رؤیت است
و نیز طور معرفت مخصوص مجذوب سالک است و حضرت الانبیاء و آدم الاولیاء علیهما
سلام الله علیهما هر دو مجذوب سالک اند الا اطوار سالک مجذوب بر عکس این
بغیر از اول [illegible] است [illegible] معرفت [illegible] رؤیت [illegible] حال الابکار مظاهر
تجلیات جمال و طیران سر اوقات جلال شدند و ایشان اکابر انبیا و اولیا [illegible]
اولیاء الله علیهم السلام در این زمان که زمان ظهور ولایت است اکثر اهل اسلام
از علما و عوام معتقد اولیاء الله اند و مکاشفات و مشاهدات و تجلیات ذات
بر صفات ذاتیه و کمالات [illegible] لطیفه [illegible] که [illegible] از کرامات و مکاشفات
دیده باشند مشتمل می دارند و هم جمهور [illegible] عوام بر این معروف است [illegible]
از اولیاء [illegible] رسند و از احوال و مقامات لطیفه محظوظ شوند چنین اکثر اوقات
اهل زمانه طالب اهل [illegible] معتقد و مستعد و قابل [illegible] بلا [illegible]
حاجت نباشد [illegible] کلیات [illegible] متقن و متین باید ساخت تا مشکل [illegible]
و معنی آن [illegible] درگاه [illegible] حقایق کلیات توانند ساخت [illegible]
اراک الله حقایق الاشیاء و کلام [illegible] کلیات [illegible] است [illegible]

حجاب رفع اولنمقدر تجلی آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی تجلیات آثاری اولدر که صور حسیه
متمثل اولور ارباب بسایط و مرکبات و علویات و سفلیات از محدب فلک الافلاک
تا مرکز خاک هر صورتده حضرت حق سبحانه ظاهر اولور و جمیع رؤیت ایده حضرت حق
یا فنا بابدر تجلیات آثاری باقی دارد جمیع تجلیات آثاری تجلی صوری تعبیر ایدر صورت اشیاده
مشاهده اولنور اکملدر و تجلیات افعالی اولدر که صفت فعلیه تامه
خالقیت و رازقیت غیری صفت اولمیه بر صفتده تجلی اولمق غیر صفت ذاتیه
اشرا تجلیات افعالی خواصنده و تجلیات صفاتی اولدر که صفات ذاتیه دن
حی و علیم و سمیع و بصیر و قدیر و مرید و متکلم تجلی اولمقدر و تجلی ذاتی اولدر که فنا
فنا بالله و تجلیات بحسب قابلیات مختلف تجلی متفاوتدر اکر حضرت حق سبحانه
تجلی ایدر اکر مظهر ... خود فنا اسنده و حضرت حقدر اکمل و اعلی
و در جمیع مراتب تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی حضرت حقی دیدن
با مظهر خورشیدن ... اکر حضرت حق سبحانه ... رسیده اند و نحن اقرب
حبل الورید ... حضرت ... هو الاول والآخر
والظاهر والباطن ... مرات وجود ... ذات هویدا ... جمال
حضرت ذات الا انه بكل شیء محیط و ... جمیع ...

ارتفاع

ارتفاع ایده بدان کشف الله ... که حجاب بر دو نوعدر ظلمانی و نورانی
حجاب ظلمانی اولدر که ... اخلاق ذمیمه و اعمال قبیحه و اعتقادات فاسده
و علایق و عوایق و شغل صور ... و حجاب نورانی اولدر ... آثار حجاب
افعالدر و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذاتدر کما قال المحقق جل
ذکره ... و لیس الا ... به ...
حالت ... نماند ...
... اکر واحد واحد ...
عالم ... تجلی آثاریدر ... مرتبه ... در مراتب تجلیات آثاری
است ... جمیع ... عالم ... حضرت ... کلمات
افعالی ... بانواع ... خلاق
متعدد ... صفات متعدده ... صفات
...
... متعدده ...
قاهریت و ... تجلیات افعالی ...
نماید و در جمیع ...

بدان ای عزیز که تمام مراتب الانوار التجلیات که مراتب انوار متنوعه و تجلیات متعینه
عموم و خصوص من وجه است یعنی لله هست در تجلی [illegible] در لباس نوری [illegible] نوری
می‌باشد و تجلی صوری می‌باشد و تجلی ذاتیه می‌باشد و تجلی معنوی می‌باشد و لازم نیست که هر نوری
نور تجلی باشد از [illegible] عالمهای دیگر که حقیقیه نور و آن تجلی نیست نورهای باطنی با نور حقیقی
با نور تجلی از انبیا و اولیا اعلامت تجلی یا از وجوه نیست چنانکه گذشت با فنا با اعظم تجلی
در حین تجلی یک علامت در هر شان [illegible] که تجلی است [illegible] در مرتبه [illegible] آثار تجلی
وارد و افعال مرتبه و صفات مرتبه و ذات تمام مرتبه هرکه صاحب احوالست باید در مقام [illegible]
[illegible] الا از مقام نصب العین خود ساخته تا از خلط و غلط و سهو و زلل محفوظ ماند که [illegible]
اما در مراتب تجلیات افعال الهیه چه جمیع صفات متکثره افعال در لباس الوان متلونه
دریاها یا عالمهای بزرگ نماید و در آن دریاها یا عالمها سفینه [illegible] سالهای بسیار
سیاحت سیاحت نماید آنگاه تجلیات صفات [illegible] نماید و آن برای [illegible]
حی و علیم و سمیع و بصیر و قدیر و مرید و متکلم و غیر هر صفتی از این صفات منفردا تجلی.
فرماید و در جمیع صفات ذاتیه دفعه واحده تجلی فرماید و در لباس [illegible]
تجلی فرماید در جمیع تعینات ملکی و جبروتی و کثرات جسمانی و روحانی در وحدت
آن حضرت محاط و آن حضرت بر همه محیط باشد هر چند که آثار اعلام جبروت و عیان

تا به مرتبه [illegible]

تا به در احدیه و جمیع تجلی جمیع خواهیم [illegible] به صرافت خودنمائی فرماید و نور برنگ
بی نهایت با کثرت تعینات گر تعین علمی و بسیط صاحب تجلی خود [illegible] حضرت
حق است و هیچ تغیر در رنگ و [illegible] ماند و غیر او نیست و همه اوست و حضرت کلی
مطلق است و در آن وحده [illegible] احوال و اکوار [illegible]
و آن مرتبه اعلی در مراتب جبروتی و تجلیات صفاتی و از احدیه جمیع و ذات
مع الصفات خواهیم آنگاه تجلی ذاتی رو نماید و [illegible] عبارت از فنای صرف است
[illegible] صاحب تجلی چنانکه محو و مضمحل و متلاشی شود که از وی هیچ باقی نماند و هیچ شعور نماند
که اگر شعور و علم [illegible] مقتضی [illegible] هرگاه که علم [illegible] بالکلیه
و وحده صرف و وجود مطلق باشد بنابرین مقدمه معلوم شود که ذات بحت [illegible]
محال است از برای آنکه ذات بحت در خارج [illegible] اعتبار [illegible]
چنین ذات حضرت حق [illegible] از صفات کمالیه در خارج محال است و ذات حضرت حق
همیشه فی الواقع متصف بصفات کمالیه چنین ذات بحت فی الواقع موجود نیست
هر آینه که دیدن او محال است بنابرین معنی فنا صرف [illegible] تجلی ذاتی [illegible] بود چون
اثر ذات بحت [illegible] صاحب تجلی [illegible] فانی صرف و محو محض می‌گرداند [illegible]
[illegible] جمیع مراتب [illegible] که فنا [illegible] از [illegible] تجلیات

لا متناهی است و هر یکی از کلیات مخصوص فنا است نیاز به مقدمه فنا الا متناهی شد تا
نزد دو کلیه فنا او انواع است چون سر وجودی و تجلی فنا و جزوی است که تعین تشخص صاحب تجلی
فانی شود و فنا رنگ آنست که در جمیع تعینات تجلیات از تفصیلیات و جزئیات و ملکیات و ملکوتیات
و جبروتیات از اشعه انوار سبحات ذات بشوند و ذات فانی گردد و سر یک از این
فناها منقسم به دو قسم است دفعی و تدریجی فنای جزوی تدریجی چنانکه بشد
صاحب تجلی عوالم شود تا همه اعضا و اجزا و حواس و قوی محو گردد و نیز طور محو منقضی
طور صحو بعد آن فنای جزوی دفعی چنانست که تعین صاحب تجلی بیکبار محو محض و فانی
گردد و نیز طور محو منقضی طور سکر بعد فنای کلی تدریجی چنان باشد که اول مرا لید محو گردد
آنگاه عناصر آنگاه افلاک آنگاه ملکوت آنگاه جبروت آنگاه صاحب تجلی و نیز طور فنا
منقضی کلیات جمال بعد فنای کلی دفعی چنانست که در حسب شرایط تعینات
عینا و شهادة با صاحب تجلی دفعة محو گردد و نیز طور فنا منقضی کلیات جلال باشد
و اعلی مرتبه فنا و فنا آنست بعد فنا در حضرت حق با جمیع صفات بر وی تجلی فرماید و صاحب تجلی
در حضرت کبری فنا گردد و این است دوام فنا که در آنجا در فنا بقای لامتناهی است
فنا و لامتناهی است و چنین بقا در مقابله فنا است جزوی و کلی و دفعی و تدریجی باشد
از این کلیات اسماء و صفات والله اعلم بقاء نیابد لا بقا ما ابهم از جمیع بقا

استغراق

انتهایست و انجا بیاشد در حضرت آنکه متصف بجمیع صفات تجلی فرماید و بنده را
فانی گرداند اگر بنده هم در آن عالم فنا در آن فرست بار آید و خود را حضرت حق و حضرت
لا متناهی و متصف بجمیع صفات داند و معانی بشنود و علوم بجمیع محیط باشد
و همه شبها و دیرا اعلانات کشف شود و تسبیح و تهلیل گوید همچنین خواهد همه را مشهود سازد
و اسرار فرماید فنا آنست که بعد از این مقام بقا و الله اعلم از جمیع واقعات کمل اولیا
از انجمله ثبوت فنا و بقا و اتصاف بصفات الهیت گفتم که تخلق باخلاق الله
و مشاهده و مقصود گشت واقعه دیدم عالمی بی نهایت از نور سبز هزار هزار عالم در آن
عالم سیران نمودم و هر یک از شصت هزار بار منتهی شدم و هر یک تجلی فنا و بقا
یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بی نهایت از نور کبود هزار هزار عالم در آن سیران
نمودم و هر بار در حضرت حق همین یک از شصت هزار نوبت تجلی فنا و هر یک تجلی
فنا و بقا یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بی نهایت از نور سرخ هزار هزار عالم
در آن عالم دیدم و سیران نمودم و هر بار در حضرت حق تعالی هزار هزار نوبت تجلی فنا
و هر یک تجلی فنا و بقا یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بی نهایت از نور زرد هزار
هزار عالم در آن عالم سیران نمودم و هر بار در حضرت حق هزار هزار بار تجلی
فنا و هر یک تجلی فنا و بقا یافتم آنگاه رسیدم بعالمی بی نهایت از نور سفید

هزار هزار در هزار عظم در الحاکم سیران نمودم و دیدم در حضرت حق هزار هزار
نوبت تجلی قسم نمود و دیدم تجلی فنا و بقا قدیم الفاه رسیدم ای چهار بار از او
سیاه هزار هزار عظم در الحاکم سیران نمودم و دیدم در حضرت حق
هزار هزار نوبت تجلی قسم نمود و دیدم تجلی فنا و بقا قدیم الفاه رسیدم ای
به نهایت و بر یک فنا شدم هزار هزار در عظم فنا نمودم الفاه بقا قدیم هم در او
چنان مینمایم که حضور کردم رسیدم بمقامی نهایت لطیف سیر نمود و دیدم در آن
دار قدس عرض کرد که الطاف سبحانی عظیم نیز نمود هر مقام الفاه نمود
بالای عرش دیدم از قدرت قدرت سیران نمودم و تجلی و فنا و بقا و لا غیر الفاه
[illegible]
حضرت حق را دیدم بصفت نور فنا شدم در هزار
فنا نمودم الفاه بقا بالله قدیم دیدم حضرت قدیم بقدر لطف و عطا
ذات و صفات نا قدر کمال لطف و فیض [illegible]
[illegible] نمودم که کی سیر [illegible]
[illegible] من الملک من کل [illegible]
چنین بود که نافهم جسمی خبر نداشتم [illegible] خواهم الفاه حضور کردم در افق دیدم
فصل و لا نهایت خوش سیران نمودم رسیدم بآسمان و فضا عجایب و غرایب بسیار
دیدم

دیدم از آنجا سیران نمودم بآسمان قدیم ملائکه دیدم که فضای در میان ایشان [illegible]
شا و مسکن و دیدم آسمان که میرسیدم بمقام خوش [illegible] از آنجا بجای
طیران نمودم و بنهایت فنا و بقا و بقا قدیم الفاه حضرت حق دیدم در صورت [illegible]
فنا و بقا هزار هزار در عظم فنا نمودم الفاه بقا و بقا قدیم حضرت حق نمودم و دیدم عالم
و جود دیدم هر کس که بمقام [illegible] و هر کس که [illegible] و دیدم از
سید قدیم و جمیع صفات حق متصف نمودم الفاه و دیدم که هر عالم [illegible]
آن دیدم چنین یک در عظم گذشت [illegible] دیدم [illegible]
هزار هزار نوبت [illegible] دیدم و چنین [illegible] عظم [illegible]
در عظم چنین بود که [illegible] حضور کردم و [illegible]
دیدم که دریا ها سیر [illegible] لون لون [illegible] دریا ها هزار هزار در اعظم
سیاحت کردم و غوص نمودم و دیدم هزار هزار [illegible] حضرت حق تجلی قسم نمود و دیدم تجلی
فنا و بقا قدیم الفاه مرادت غالب [illegible] دریا [illegible] فنا و بقا قدیم هزار
هزار در عظم فنا نمودم الفاه بقا شدم [illegible] ای [illegible] و در [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] هزار در عظم [illegible]
الفاه [illegible] سیاحت و غوص میکردم و تجلی و فنا و بقا [illegible]

الغرض دریاهای آن گشاییدیم و در آن میشدیم تا باقی شدیم و دو عهد گردیم به بیان غزل

تا هزار هزار دریا را شناسیدیم که گاه خود را حضرت حق می‌دیدیم و بهره‌ای

کوثری بیکران میدیدیم و در وی [illegible] گشت و عالم معمور گشت چندین هزار هزار

سال بعضی و بعد یکی عهدی میکردیم و گفت بهار ایشان میفرستادیم و چندین گلزار برای ایشان کردیم

مر ایشان تجلی میکردیم و با هر یک خصوصیتی داشتیم که با دیگری نداشتیم و همه مرا پرستیدند

و سجده میکردند و به حسب صفات حق متصف بودیم و علیم و سمیع و بصیر و قدیر

و متکلم بودیم هر که را میخواستیم بهشت می‌فرستادیم و آن که میخواستیم رزق میدادیم و آن را

در میخواستیم به دوزخ میفرستادیم و چندین سال هر چه میخواستیم میکردیم و [illegible] میکردیم و لمن الملک

میگفتیم هزار هزار سال و در عالم عزت خود قائم بودیم و هزار هزار گلزار [illegible] مشغول بودیم

[illegible] و در عالم [illegible] بود که تا [illegible] خواهیم بود [illegible] خواهیم بود که گاه چنین کردیم

بدان ای عزیز که حقایق [illegible] تعبیر [illegible] عالمی که [illegible] نور [illegible] عبارات [illegible]

و ذکر [illegible] است چنین [illegible] سالک به ظاهر به حسب عالم ملک متصور است و [illegible]

در قید جزئیه خلاص یافت و [illegible] کلیت [illegible] هر آینه [illegible]

دار [illegible] در قید جزئیه بود [illegible] مقدار [illegible] یا کمتر یا بیشتر [illegible] و بدان

نه عالم [illegible] از قید جزئیه [illegible] هزار هزار [illegible]

الله

لاکن در این عالم سیر آن نمود و در این مقام آن سیران در صفت [illegible]

و در عالم عبارت از سیصد و شصت هزار سال شمسی است و این نوع سیران

موجب آن بود که خداوند کالف سنة مما تعدون و به مقتضای تعرج الملائکة

والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة بسنین ربوبیت یا سنتی

الوهیت باسنین سرمدیت می‌توان بود و یوم فی الحقیقة عبارت از خروج [illegible]

[illegible] اکر چه در آفاق از وقت طلوع شمس تا وقت غروب از الیوم گویند

در انفس [illegible] و طلوع و غروب دارد [illegible] در آن

عالم در یک دم سیران متحقق است اکرچه نسبت با عالم ملک از اهل زمان

میگوییم که در عالم الطیفه ملکوت و جبروت و لاهوت حاجت [illegible] چون

[illegible] و می‌دانیم که فلک [illegible] در مدت [illegible] ساعت عالم [illegible]

[illegible] هزار ساله راه مسافت تقریبا قطع میکند چنین با اتفاق ارباب حکمت

که از مرکز [illegible] چرخ فلک [illegible] و [illegible] در [illegible]

و این مقدار نصف قطر فلک الافلاک است تمام قطر ضعف این عدد باشد

[illegible] خود [illegible] و این قطر [illegible] مسافه [illegible] تشریع [illegible]

[illegible] هزار ساله مسافت است چنین قطر این مقدار [illegible] محیط دایره فلک الافلاک

ثمره آمال و مسیح قطرات قرب پنجاه هزار از مسافت شمس از نفایس معلوم شود
و چون فلک اطلس با علو آنکه از عالم اجسام است از جهت لطافت نفس مقدار مسافت
در بعد از مدت قطع می کند پس نفس ناطقه ملکوتی حرف و لطیف محض است در [illegible]
بلکه در یک نفس هزاران هزار دور از عالم تواند سیران نمودن سیران تحقیق مر عرش [illegible]
فا دل و تجلی عبارت از جمله جلال حق تعالی در نظر دیده دل و فنا که اثر و علامت
تجلی است عبارت از محو وجود موهوم رونق در بحر وجود حقیقی مطلق کالقطره
فی الیم او کالذره فی اشعة الشمس الاعظم و بقا عبارت از رؤیت آثار قطره [illegible]
ما سوی الله از نشئه دیده [illegible] از وجود [illegible] بالجمله در افکار رفته که تو [illegible]
اعتبار [illegible] و سالک [illegible] وجود خود [illegible] وجودات [illegible]
الوجود غیر وجود حق [illegible] تقلید [illegible] احکام [illegible] مجاهده [illegible]
توحید و نور مکاشفه و مشاهده بموجب یوم تبدل الارض غیر الارض
والسموات مطویات متبدل گشت بقای حقیقی با جهة خود را بدو شناخت چون
تو خود را همه کس همه دان [illegible] حقیقت که بر آن [illegible] عالم
بی نهایت از نور کبود نور ملکوت [illegible] است و سیران در آن عالم ابتدای [illegible]
در صفة البطن [illegible] حضرت حق همین رنگ تجلی فرموده علامت کمال [illegible]

و عالم

و عالم بی نهایت از نور سرخ نور هدایت ملکوت علوی است و تجلی همین رنگ علامت
کمال تصفیه قلب است و عالم بی نهایت از نور زرد و نور وسط ملکوت علوی است و تجلی
همین رنگ علامت کمال تجلیه سر است و عالم بی نهایت از نور سفید نور روحانیت
ملکوت علوی است و تجلی همین رنگ علامت کمال تجلیه روح است و عالم بی نهایت
از نور سیاه نور جبروت است و تجلی همین رنگ علامت کمال تحلیه خفیت از کثرت
ما سوی الله و عالم بی نهایت سبز رنگ نور لاهوتی است و چنین در این عالم کثرت [illegible]
محال است جز فنا بقا [illegible] علامت کمال [illegible]
از سبب کمال [illegible] و چنین در ملکوت [illegible] متعلقه است [illegible]
جابلسا [illegible] که لا مکان است سیران [illegible]
در عقل کل و نفس کل که عالم [illegible] و نهایت [illegible]
و عدم [illegible] تا آنجا که [illegible]
چنین [illegible] ولیس عالم لاخلاء و لا ملاء است لاخلاء [illegible]
و لا ملاء العدم الجسم فیه [illegible] فنا بقیت [illegible]
فی الله است [illegible] الله که [illegible] حضرت حق [illegible] تفسیر [illegible]
و عالم [illegible] زمان [illegible] کائنات محیط [illegible] است

و همچنین خواهد بود سیر حبیب عبارت از چنین حیثیت است و لذا گفت سیر او آن
در آن حین که من حق مطلق شدم نماند من و شد حق مطلق شدم بعد علم من بحر بی ساحل
که موج و جوشش مدام بحر و اصلا بعد علم من علم به جمیع اشیا نه ناسوت و لاهوت و در عرض بقا
بعد علم من علم تجرد بعد به ذوات عالم ازل و ابد بعد علم من علم حق و قدیم باشد که من
فنای عظیم عبارت از چنین حیثیت و لذا که فنا و بقا [illegible] سیر [illegible] قطع تعلقات و رفع
قیود است چنین قطع تعلقات عام [illegible] عروج به عالم علوی الله آه از [illegible] که نفس ناطقه
انسان از [illegible] کواکب [illegible] فلک [illegible] چنین علاقه [illegible]
نفس [illegible] متجذب [illegible] آفتاب [illegible] که
همچنان [illegible] پس [illegible] حرکات [illegible] فلک [illegible]
و هر [illegible] سالک است از عالم [illegible] عالم
علوی [illegible] رسیدن [illegible] وطن [illegible] از غربت [illegible]
[illegible] فلک افلاک [illegible]
همچنان [illegible] ملک [illegible] سیران
در عرش ملکوت است و بالای عرش [illegible] قطع تعلقات [illegible] عروج
با فلاک و ملکوت [illegible] قطع تعلقات [illegible] افلاک سیران الهی

[illegible]

عرش در عالم جبروت و [illegible] نفس کل [illegible] لاهوت [illegible]
و [illegible] و در عالم [illegible] سیران [illegible]
و [illegible] فنا و بقا [illegible] عالم جبروت [illegible] عالم لاهوت است [illegible]
در علامات لاهوت است [illegible] عالم [illegible] آن عالم است
و [illegible] میان جبروت و لاهوت [illegible] و لذا که حضرت
حق [illegible] فنا [illegible] اعظم [illegible] در این
مقام [illegible] اسم [illegible] جامع است [illegible] و حضرت
حق [illegible] عالم [illegible] که [illegible] در صورت
[illegible] اسم [illegible] فنا [illegible] مقدم است [illegible]
[illegible] مقدم [illegible] عالم [illegible] صفات [illegible] موصوف و [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] عالم [illegible] آن [illegible]
[illegible] قطره [illegible] مطلق [illegible]
از [illegible] کمال [illegible] عالم [illegible]
این [illegible] عبارت از [illegible] وحدت [illegible] قدم [illegible] شده [illegible]

مبین همین معنی است و اگر بیند که در دریای اعظم در نوبت حقیقی واقعه شده که همه را
می‌آشامید و چیزی نبود در آن اعظم مستغرق شد باز همه را بر سر دید هر آنچه در اعظم در این
مقام از احوال و سنین الهی است و از این شئونات الهی است و اگر عالم در علم وی
حقیقی بود که نمود است حقیقی است و تا خواه نبود حقیقی خواه نبود یعنی حضرت حق همه را بحسب شئون
کمال موصوف است و آنچه مقتضای صفتی است از صفات از ازل و ابد ظاهر گردد
از آنحضرت صادر شده و هر نمود و خیالات و این جمله بحکم موجب و علمتنا لنا علماً
لبین الیقین دیده و دانسته و حق الیقین بیند یابد که معنی دانا در علم لدنی عبارت از چنین
علمی است که از نتایج کشف است و اگر دیده دریاها بشوند از نور تا نور الوان دریا صورت
متمثله توحید است و دریاها اسامی اند یعنی حضرت وحدت در جمیع کثرات ساری است
و الوان انوار صفات اطوار است و اگر در هر یک از آن دریاها غوطه خورد از علم
سباحت و غواصی کند سباحت صورتا مواصلت است بر کلمه توحید و غوص صورتا
استغراق است در وحدت بسبب نفی ما و قمع کثرت و تجلی که نتیجه اعمال سالک است
وفنا علامت تجلی است و لقا ثمره فنا است و غلبه حرارت علامه ذوق است و اشتیاق
دریاها علامت فرط محبت و عشق حضرت فیاض علی الاطلاق و اگر استماع کلام
مخلوقات موجب وجدان موجب غلبه عشق است بر هر سالک و اگر بر همین منوال

در هر از هر دریا

در هر از هر در دریا سباحت و غوص کرد و آن را مسیر آن یا همه در دریا
نزد علامه مشرب عشق است و در توحید عیانی نمود معقولات مکاشف مشرب عشق عیانی
از چنین شربها است و اگر از انوار سباحت و غوص شربی را بالوان خود بسلاحت خود دید
نفی قطره بشریت و تقیدی در دریا و وحدت اضمحلال یافته باقی بالله است تا این وقت
حالات و مقامات اولیاست قبر حسنی نقابی شئونات الهی است یعنی الله که همه
صور آدمی منکشف می‌دارد و لیکن تا این می‌ارض است و عالم نمود است و هیچ منتهی نشده اسید
می‌ارض است و بهر یکی دیگر دوست جا بر ایشان می‌فرستادم و هیچ هر در دریا مراد آنهم
در بیان تجلی می‌گوید یا بر یکی خصوصیت مسیدارث که هر یکی را خبر نمود یعنی الطرق آنهم
بعدد انفاس الخلائق و لا تجلی فی صورة مرتین و لا فی صورة لاثنین

این نیز دریاهای بسیار و لکن در دیگر در هر یک بیابد دیگر و اگر همه او را
مرتب دید در تجربه می‌کرد صفت مجموعه و مجموعیت است و جمیع صفات حق مشتمل
علیم حی و سمیع و بصیر و قدیر و متکلم و باقی صفات کمال و اگر در دریا
صفت رازقیت است و اگر هر کسی را نیکو یابد مرفوع شد صفت منفعت
و اگر هر کسی را نیکو یابد به فرح مرفوع شد صفت قهاریت است و اگر از الملک گوید
صفت کمال و لکن است و واحدیت است و اگر ذات نمود قائم بود صفت قیومیت است

کس که صفات حق را بتفصیل مشاهده نماید ولیکن کامل ولایت نیست
متحقق نگشت و نوع دیگر آنست که در آن گاه این حرف مستقل صرف میشود که در مقام
سالک نیست بالکلیه بل در مقدار شبر اطلاع ندارد و از بعد آنکه شئونات آن غیر متناهی است
عدد بسیار از احد کمالات کشش نهایت چیزی باشد و کمالات چیزی بعید میان اولیای الله
کمال العرفان که در نص صریح کلام الله و حدیث صحیح حضرت رسول الله صلعم وارد است بسیار
و علما و حکما اشخص قیامت بسیار مذکور است و طوایف امم سالفه در تعریف آن اختلاف است
متعدد مختلف و چون شد در بیان قیامات بعنوان تشبیهات بر نهج کشف الهی اطلاع بدان
حضرت کرده اند بیش که قیامت بر سه نوع است نفسی و آفاقی و هر یک نیز بر سه نوع بر چهار
صغری و وسطی و کبری و عظمی لا قیامت صغری در نفس است که بحکم موتوا قبل ان تموتوا
بعد توفیق الهی توبه از معاصی و ملاهی نفس نموده نفس را از لذات و قبایح و شهوات
بمرتبه صفا رسانید و باعمال صالحه و بصفات متخلقه مطمئنه زنده گرداند و لا قیامت وسطی
در نفس است که بموجب اعداء عدوک نفسک التی بین جنبیک سر روح سالک از عالم
ومکاشفات صوری در رسید در عالم ملکوت مشاهدات معنوی نموده فنا یابد لا قیامت کبری
آنست که بر طبق و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا ما شاء الله
از عالم ملکوت در رواح طاهره مستغرق شود ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون

بعالم جبروت

بعالم جبروت و اعیان ثابته واصل گشته و لا قیامت عظمی آنست که مخصوص [illegible] انا لله و انا
الیه راجعون از جمیع کثرات جسمانی و تعینات روحانی و لقوسات [illegible]
در گذرد و بعالم لاهوت در وحدت صرف محضه فنا فی الله و بقا بالله [illegible]
یافته زنده جاوید گشته و لا قیامت صغری در آفاق آنست که بموجب من مات فقد
قامت قیامته موت طبیعی و اضطراری بر نفوس انسانی یا بسبب طاعون و وبای
عام یا قحط تمام مردم بسیار هلاک شوند و اما طلع الکل در طلوع و حشر وی طاری گردد و لا
قیامت وسطی آنست که بحکم ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال
والانفس والثمرات در قرانات بسبب طاعون و وبای عام و قحط تمام مردم بسیار
هلاک شوند و لا قیامت کبری آنست که بموجب وقال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا بسبب طوفان عظیم یا بسبب دیگر در روی زمین از انواع نیز هیچ کس نماند مگر مردم
مانند راکبان کشتی نوح و لا قیامت عظمی آنست که بحکم ان الساعة آتیة لا ریب فیها
ولکن اکثر الناس لا یعلمون بسبب زلزله و نفخ کره زمین را بهم خط کرده
در روی زمین هیچ متنفس باقی نماند کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو
الجلال والاکرام بوقوع پیوسته حضرت مالک الملک خطاب لمن الملک الیوم
رساند هیچ متنفس جواب الخطاب نتواند داد هم حضرت حق جل جلاله و عم نواله

خوب مثل آب خود فرماید که تمام او احمد النهاری و صفت انسان را به آنکه حضرت قادر قهار
من الله و بسیار تخریب عالم و هلاک بنی نوع و صراط و کتاب و میزان و حساب و سایر بیان الحکمات
بنعیم و اهل شقاوت بجحیم و خلود هر دو فریق در مقام معلوم و ثواب و عقاب معلوم و باب
لب لباب و در کتاب مکنون است و حکم ارض اصلی ملک و آسمان و آب کنار مشتق
گردانند و عقل ان و افراد او و خاک بر نیاید بمقدار زمین پدید آید و در زمین انواع نبات
بر دمانند و حیوانات بسیار نیز و در طین لازب آدم سر برآورد تا بر مطالعه کرد از او
بسیار خلد بانعام ... ان وی دانا خلقت الجن والانس الا لیعبدون عبادالله در عبادات
و عبادات کسب معرفت شغل و سعد اجتنب موضع و اشقیا در دوزخ معلول باشند و این
منع در دین اسلام و شریعت سید الانام ... قدم لازم ... محمود ... کیف
فرمت حضرت عزت ... در ... حشر ... و حکما در ...
مجمع عقلیت لا علما و حکم قال من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول
مرة وهو بکل خلق علیم ... اجسام و عظام رمیم البته نوعی خواهد رسید و آن
منکره کافر عقیده و تعذیبه الله عذاب شدید و لا علما ... در ان افلاک ...
آن در کره خاک گفته اند هر صفیه ... و شد ... در مخزن روزگار ...
چنین ... همین وضع نو و صنع ... از ... آورد ... نوبت

افلاک کرد

افلاک و رتبت هر چه اوضاع فلکی قضا نمود بشر عجب عجب در دوران آسمان او صانع
در افلاک بظهور آید از قرانات و ادوار و اکوار و رتق و فتق و انتقالات کلیه
و اشراقات جزوی جبلیه محیط است و اوضاع آسمان قضا نماید بعینه بر غیر ...
و انقلابات نیز مقدمات لازم آید که همین روح بعینه همین جسم بعینه در دوران اعظم
فانیه نمود و آن عظام رمیم نو تشریح و حکیم خبیر اطلاع و از آن روح حیوة
باشند با آنها همان روح حیوة بیابد معقول که اجساد عظام رمیم نو تشریح و حکیم
علی کل حال جمیع عقلیت اگر کیفیات و حیثیات مختلفه در بین و عوام اسلام
بتعمق در کیفیات نیز مکلف نیستند لا مکلفند زیرا که عقلا باشند علی الیقین در حشر
اجساد چنین نص صریح کلام الله است و محمد صلی الله علیه و آله
حضرت الله تعالی جمیع مکلفات را و کتاب عرفان رسالات و جمیع عارفان
منظور کشف و عیان که او را حضرت ... اشیا
و کتب اوحد من الاقطاب ... الرسالة
فی شب یقین ... شهر شعبان المعظم ...
سنه هزار و دویست ... ۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس کریم واحدی را سزاست که منزه است از شریک و مانند و مبرا است از آنچه نشناسند
و درود و درود نامحدود بر آن سرور کاینات محمود که هادی طریقه آل او و مقتدای انبیا
و اولیا و اصفیا است و بر اهل بیت او که هر یک قطب فلک ولایت و مرکز
دایره هدایت باشند صلوات الله علیهم اجمعین اما بعد این مختصر رسالت که در بیان سلام الله
که در مرتبه معلول … ظهور فرموده و مظهر صفات … از جزو … و وجود
حاصل شده در وجود قیام … صفات یافته روح سلطانی و جمیع … در بر
قلب مکان گرفته و عقل که وزیر روح است در دماغ جا گرفته و او … که حاجب
یا مخبر خبر است در پس دماغ جا گرفته و حافظه که خازن خزاین الله است در پس … قرار
گرفته و متخیله و ممیزه … در فوق اعلای دماغ متمکن گشته و قوه ذاکره که …
دلیل اعمال است در دفترخانه ضمیر ساکن شده و ضمیر در تحت قلب است که محل حوزه
حس است جا گرفته و جوهره … متوطن شده و قوت توانائی در … حرکت
در آمده و قوه ماسکه که قابض … و اخلاط وجود است در گرده مکان یافته و هاضمه
که طباخ ابدان است در معده طبخ اغذیه و اشربه مشغول گشته و دافعه که فراش حضرت است

دررود ده

در رود ده … قیام نموده و قوای … که خادم نعمات وجود است در جگر قیام
نموده و … شده و … که مجرم است در میان … قوا به زندان خانه …
مقید گردیده و جاذبه … مطبخ است در حلق جمیع آورده و غذا قیام نموده و قوای
سامعه و مخبر روح است در سمع قرار گرفته و قوای باصره که دیده بان است در ابصر
حدقه است بدیده بانی سرافراز شده و قوای ناطقه که ترجمان … است در کام
زبان بر سریر نطق متمکن گشته و شامه و صراف روح است در مشام …
… یافته و لامسه که ممیز و فاصل حق و باطل است در همه … تصرف دارد …
تصرف او بیشتر است و همچنین هر یک از … در مقام … که بیان آن …
شده اند اطلاع … همچنین علم در عقل و … دارد و قوای …
که تولد قدرت الله است در جگر و جوهره حسی … در …
… لطیف و لطیفه … در قلب صنوبری جا یافته و هر یک از … اعمال
خود قیام نموده الا صفات … جمیع صفات اشتراک دارد و … در …
وجود هر یک در محل معین … خود مشغول اند و … مرتب شده …
طبقه … مغز است در استخوانها برای قیام استخوان … است …
هستی قیام ابدان … عصبات و رودی استخوانها در آمده برای قیام

اسم او لطیفهٔ چهارم گوشت است در درون سینه در آمده تا مکان جریان حرکت
نفس حیوانی در وجود برای قیام حیوة لطیفهٔ پنجم شحم و عروق است در درون گوشت در آمده
تا گوشت را تازگی دارد و لطیفهٔ ششم پوست است که در درون همه کشیده شده است
برای حفظ جسد لطیفهٔ هفتم موی است که از زیر پوست روئیده شده برای دفع عفونت
از ابدان و نسیم از منافذ در وجود منتشر شده و هم ... مفتح روح گشته ای
در دوش ... که ... از ابدان ... و قوت ... و غیره نیز ... لا ...
که با ... و قوت ... در وجود انسان محقق شده ... انسان ... نیز ...
نیز ... از عبادات ... و ... انه ... چنین ... عبادات ... قیام ...
از خواص ... ... و ... محمد ... اما ...
گو ... چهار قوای دیگر ... انسان ... که ... جسم و قوای
جسد ... و ... روح و قوای روحانی و نیز چهار قوا اسباب ... برای
کمال ... ظاهر ... است اول ... خواب است و خواص خواب ...
باعتدال واقع شود ... راحت ... دو ... در وجود ... شود در خواب ... اعلام
حال ... ... و ... نفس ... قوای ... کشف ... جهت
چونکه خواب قادر ... عالم غیب است ... مکتوم ... نفس و روح ... واقع

قوای

قوای ... است ... شود ... و چنین خواب ... افراط ... نفس و قوت
قلب ... و ... ظلمت در شخص غالب آید و اگر چنانچه خواب در وجود تفریط
... بدن ... و ... خشک شود و ضعف غالب ... و ... میشود ...
دوم قوای شهوانی است در وجود و خواص آن آنست که ... سبب شود و دفع
فضلات ... و چنین شهوت غالب آید ... لطیفه قوای روحانی از بدان تحلیل رود
و چنین ... شرع ... شود انواع ... عصیان و ضلالت ... در وجود آید ... روح
روح ... و چنین نیز قوای از وجود ... از طاعت و عبادات ...
... ... چنین خوانند ... که مردان ... شنیدن ...
نیز قوای در وجود معتدل باشد ... طاعت و عبادات ... کنند ...
الکمال ... صفات ... صفات ... قوهٔ غضب است و خواص او در وجود ...
در دین ... امر معروف و نهی از منکر ... دانش ... و دفع ...
کردن و اگر ... شیر ... در میدان ... از ... قوای ...
و چنین نیز قوای در وجود ... افراط ... ظلم و ... و شرارت و ... و ...
... و اگر چنانچه تفریط ... غیرت ... در وجود آید و ضعف ... تولدات
او بود چهارم قوای نفس است و خواص آن آنست ... شود ... عالم ارواح

و تشخص آن که اگر غیر حاجب بخود نفس استغراق غالب شده چنانچه بیان نموده گوی
و کمال عقل و امور دینی بخوبی و همچنین صفات نفس در وجود غالب آید همه که دایم
از و متولد گشته همچنین حرص و حقد و حسد و کبر و ابداء و ریا و کذب و افترا و عجب و تکبر
و طلب جاه و مال و غیره و صاحب چنین نفس شیطان انسی موسوم باشد و در وقت ارتفاع
روح از بدن صفة نفس روح حیوانی بصفت شیاطین لعنهم الله و شخص باید گرفتار اعمال
خود گشته و همچنین چهار قوای دیگر از حضرت الله تعالی بر انسان کرامت شده از آنجمله گریه است
و گریه متوجه بودن کار بیرون حجت بدل و همچنین به تاب آن که مشتبه به مغز به دماغ فرستد
و از دماغ بچشم و بعین فرو ریزد به صواب آن آیت و همچنین اعتدال واقع شود دل
و دماغ از آن کار گشته و نرم گشته و تر شود و همچنین غالب گشته بر شست و ضعیف دماغ
تحلیل و چشم تاریک گشته و همچنین فقط گشته سخت و دماغ تیره و چشم خیره و مرحوم
بود و دوم خنده است و خنده بر عکس گریه است چنانچه قوای گریه از کل وجود متوجه مرکز
مدرکه شود همچنین قوای خنده همچنین لطیفه می رسد که بجمله وجود به سبیل راحت می رسد و همچنین اعتدال
مغز از دوام فیض و فتح راحت شرح همچنین کثرة نماید مدت قوای کشیده و قوای متفکره کند
ضعیف شود و از کمالات اخروی باز ماند همچنین اگر کثرت منقطع شود مدت کند و غلیظ
و به روح رسیده و همچنین در عذاب مغز و دماغ خشک گشته و عقب موت شود سیم قوای

متحرک است

متحرک است و از جوارح وجود بدل منبسط است و همچنین اعتدال مغز در وجود آن کس رنگشت
یا کامت خوب و مستوا انزو بود و همچنین نباید که وجود آن کس سست و تنگ و کوتاه شده و تیره
در قامت پست شده و از او بیرون قرار کسب علم نمایند و ناقص این باشد در وجود نیکی ها
و در طوبتها و فضلها از زشتی تکلیف شاید و دایم گرفتار امراض باشد چهارم
قوای ناطقه است و اصل او از زبان نشش مشارکت او بحجره و زبان و کام و بینی
و دندان و لب است و همچنین اعتدال باشد فصیح گشته و سخن او تمام شود
واقع شود و سنجیده آید و همچنین انبساط مغز کم خورد و کذاب و تبهکم کس باشد
و سخن او به توجه مغز و اکرام مغز او خود حیوان باشد نه انسان و دیگر بدان که
الله قوای از خلاصه اعتدال این قوای مذکور با آدم کرامت گشته و علم قوا است
و نسبح خرد او صاحب مغز شود و از هر جا گرفته و لطف گیرد تا غیر آید
باشد و بعضی نیستند و ایشان را اعتدال قوای کمالی حاصل شده و ایشان را
عالم محو انسان و سید انسان نیز التقصیر خارج است بلکه ایشان این سخن دان و در گری
تواند بود و نیز بعضی علم ایشان است ای عزیز من هر کس که نیز صفتها را
در وجود خود اعتدال بدارد و در زبان حیات و ممات عروج بر علیات باشد
و چون در وجود انسان اعتدال بسیار گشته و نیز در وجود سلطان مغز ان است صورت

وهمچنین صفات معتدل نور لطیف باید دانست معبود از صفات نیستی ساقط فعه
قوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل اشاره بدین است ظهور همه انبیاء
ونزول همه کلام خدا وارشاد همه اولیاء وحکمت همه حکما وامر معروف ونهی منکر
وامر قضاء همه سلاطین واجب معبود از جمله برای رحمت وتربیت اهل
این صفات است وحال اکثر این صفه برای کلاب وجود نالست وتمام
قوای معبود در تحت مرکز وجود ایشان متحیر شده است جمله لانت الله اند
که بر اراده وقدرت الله تعالی در وجود ایشان اند وهر بخشیار که بدولت صاحب تحت
امر انبیاء وارشاد اولیاء این قوا وصفات را رجوع فرمایند بعالم ارواح
ملکیات که ملکوت علویات او خود از طایفه اولیاء الله هیچ ولا اسماء الله
وروح شریف قوای لطیف وحقیقت وجود ایشان گرفتار عذاب الیم ... بعد
جمیع این جمله قوا وارواح که وجود وظهور بواسطه روح قدسی یافته اند جمله الا الله
لا حقیقة وجود که قرب او است ازین مقام او خود چنانست که فی المثل شمس
از فلک چهارم بمرکز خاک شعاع خود را منعکس گردانیده ودر تمام مرز زمین
نور آفتاب منزلگاه ... که ... ظاهر گردد
روح ایشان از عالم امر الله که ملکوت ارواح است عکوس نور علم وحیات خود
ار ملی که

بر زمین وجود ایشان منعکس گردانیده بر جسم کثیف ایشان حاکم شده پس ارواح
ابدان کثیف وارواح لطیف در جسم وجان اند وشمس وقمر نفس اند مانند پدر وماه زمین
که با هم جمع شدند وفرزندان ایشان متولد گردید همچنان روحیت که از ...
وآنچه متعالی است میباید پس این شخص را در وجود ایشان است همچنانکه شمس ...
وجود پوشیده است چندین صفات وخواص همچنانکه صد هزار در یک ملکوت در وجود
وجود ایشان مندرج است وپوشیده وآشکارا اورا بخواب دیده میشود که هر وجود
هر جا وهر روز دو صورت شده در آینه دل او در جهت ... عزیز ... روح
انفس است که از عالم ارواح منعکس شده ودر زمین وجود ایشان این شخص ... قسم است
نفس ایشان را استحقاق ... که ... پس اگر ... این شخص
وجود او وجود جسم است هم روح است لا از جسم لطیف ... او خود روح
هم روح است لا روح کثیف واین شخص را ... ابدان ... در ...
صفه ... انبیاء علیهم السلام وجود این شخص
عروج تجلیات داده اند ... هر یک ...
گویند ... منازل ... کمال رسیده ...
گردیدند آدمیان ... مرتبه فناء ... بقاء ... رسیده اند ...

وجوب است که معاذ الله مرتکب ... شیطانی شده ... که بتجربه ... دیو نمود
بر آید تا بر رواج خیمه جمعیت سعی کند و بلکه ... غیر از مغضوب ... امر الهی
و احکام شرعی و آداب طریقه را از عبادات و طاعت ... وجود ...
ای عزیز هر طائفه که گویند حضرت الله تعالی منزه است از ثواب و گناه بندگان ...
چه کفر و ایمان با او یکسان است و لیکن هر چند الله تعالی منزه است ...
بلکه مقید است با آن عالم که ... چنانکه حسنات رحمت او ...
و سیئات ... او ... الله تعالی ...
حضرت الله تعالی حی و علیم و قدیر و قدیم و مرید و سمیع و بصیر و متکلم و حکیم است ...
بشریت فرموده با صفات ثمانیه مشرف فرموده ... که ...
لیکن ... صفات ... که ... الصفات ذاتیه موصوف است
و هم الصفات فی الله ... چنانکه ... و شجرات و ثمرات ...
و از نطفه انسانی انواع متولد ... و انواع ... ب ...
و ادویه ... و اغذیه و غیرها که ... انسان ... معلوم
... خازن الله و خازن اسماء و صفات ... است و هر صفتی که ...
الله تعالی ... انسان ... واقع است ... حیوان ...

انسان را خلیفة الله گویند و جمیع ... است ...
اگر او خلیفه حق باشد ... چنانکه ... باشد ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نواله و الصلوة علی محمد و آله ... صاحب الاطوار القلبیة و معدن
الانوار الغیبیة سیار الملکوت و طیار الجبروت قدوة الالباب ...
و الصفات و المعارف کاشف ... شیخ ...
برسیده ... در ... علماء اسلام و عموم خواص و عوام ...
طائفه و سلوک طریقه ... مرشدان ... چگونه ...
اجتناب ... مبتلا نشوند ... سالک راه و مقرب درگاه
و مقتدای سلوک علی صراط المستقیم و الطریقة القویم مذاهب ...
اولیا ... احوال ...
در ... جمیع ... طریقه ...
... مصطفوی ... طریقت حضرت ...
معنوی ... اسلام ...
معنوی ... نفس است ... اعتدال ...

دوست [illegible] گشته از [illegible] راه آنچه در کتب فقه مذکور و مسطور است عوام و خواص
اسلام میان را دستور است الحلال بین والحرام بین وما بینهما شبهات حدیث
صحیح است حلال را حلال و حرام را حرام و شبهات را شبهات داشتن
طریقه اولیا و علماست لا حلال را حرام داشتن رسم اهل ریاضت و حرام را
حلال داشتن آیین مباحیان و متغافلان است و شبهات را مع الشبهه حرام داشتن
شیوه جهت است هر کدام را بجای خود باید داشت طریق اعتدال و آیین کمال
است و هر چه جمیع علما و مذاهب حلال داشته اند حلال دانند و آنچه را که
حرام داشته اند حرام دانند و هر چیز در حرمت و حلیت مختلف فیه است شبهه دانند
و در ضرورت طعام شبهه نخورند الا چنانچه [illegible] باید در شبهه بمقدار [illegible] نماید [illegible]
و تعصب لازم آید از سالک [illegible] آنچه [illegible] می‌گویند [illegible] ملوک و [illegible]
مطلق حرام است [illegible] می‌گویند [illegible] اهل حق بر حلالت او مطبق
هر که [illegible] شراب [illegible] شیخ بایزید [illegible] کودکی را دیده
حلوا داشت [illegible] رسید [illegible] کودک زد [illegible] حلوا [illegible] شیخ
داد شیخ خواست که حلوا [illegible] از عالم علوی [illegible] بشنید
که بخور [illegible] حلوا [illegible] کودک گفت

بلا [illegible] است

[illegible] است [illegible] مسجد [illegible] حق [illegible] دیگر
از [illegible] طعام [illegible] که بخورند [illegible] بکنند
از عالم بالا [illegible] خانه [illegible] وطن [illegible] خبیث [illegible]
مخور [illegible] رسید [illegible] چنین [illegible]
باشی [illegible] ندارد [illegible] حلال و حرام [illegible]
بفقه و حدیث و کلام [illegible] و الهام باید [illegible] یا ایها الذین آمنوا
لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین دلیل صریح است
[illegible] حرام [illegible] نباید که [illegible] عوام [illegible]
[illegible] صرف [illegible] رسید [illegible]
رسول [illegible] لا [illegible]
[illegible] الله [illegible] جمیع [illegible] است
[illegible] طعام [illegible]
باشند [illegible] جمیع صفات ذمیمه و [illegible]
بر [illegible] که [illegible] است
[illegible] است [illegible] طایفه [illegible] اولیا [illegible]

طریق ملامت جستیار که له تا رسید شیخ یوسف بن حسین رازی و غیره او نیز [illegible] بود

بعد تا مدتی که [illegible] حمیده داشت بجهت عفت و صلاح که با شیخ ابو عثمان در شام

[illegible] جستیار [illegible] حمیده [illegible] خاطر شد چنین [illegible] خود ظاهر شده

بعرض شیخ خود ابو حفص حداد رسانید و [illegible] که بری یوسف بن حسین [illegible]

ابو عثمان نزد وی رفت و منزل یوسف طلب نمود از هر که پرسید همه ملامت کردند

و چنین صالح را چنان زندیق [illegible] [illegible] بطرف [illegible] بود [illegible]

صورت حال [illegible] باز شیخ در جواب [illegible] بصحبت یوسف [illegible] رفت

چنین [illegible] نزد وی رفت و علامت [illegible] نمود پرسیده [illegible]

در خرابات خانه بود [illegible] در آنکه [illegible] یوسف [illegible] ابو عثمان [illegible]

تعظیم و تکریم نمود و در معارف و حقایق گفتگو و بیان حالات عالیه و مقامات رفیع

فرمود در آن حال [illegible] صاحب جمال [illegible] نشسته بود و قرابه [illegible]

یوسف از مقامات عالیه خبر داد ابو عثمان پرسید که با وجود این کمال این چه حالت است

یوسف گفت [illegible] ملکت [illegible] خرابات [illegible] خانه

[illegible] ام و [illegible] فرزند [illegible] اکنون [illegible]

ابو عثمان [illegible] گفت [illegible] در صحبت [illegible] چرا [illegible]

[illegible]

[illegible] میدارید فرمود [illegible] تا مردمان مرا [illegible] و [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] ابو عثمان [illegible]

در خاک [illegible] کرد [illegible] که خوب [illegible] و چگونه [illegible]

[illegible] ازیشان نزد [illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] حضرت شاه اولیا [illegible] الاسلام [illegible]

[illegible] عند الله خیر الناس و عند النفس شر الناس و عند الناس رجل من الناس [illegible]

اولیا [illegible] گفته‌اند و عبارات [illegible] شنیده [illegible]

[illegible] در [illegible] عوام [illegible] داده‌اند [illegible]

[illegible] ازیشان [illegible] داشت [illegible] در [illegible]

[illegible]

او [illegible] حرام [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] اولیاء الله [illegible] چگونه [illegible]

[illegible] فاعتبروا یا اولوا الالباب [illegible] سالک [illegible]

دو طایفه اند محبان و محبوبان، از محبوبان دو طایفه اند بعضی در عقل و بعضی مسلوب العقل

اما مسلوب العقل از مرحمت شرع منقطع میشوند لیکن بر ایشان نگاه میباید

کرد و اقتدا بایشان نشاید کرد لا یقتدی بهم و لا ینکر علیهم و اما آنها که در عقل اند اقتدا بایشان شاید

اگرچه در تحقیق آن مقتدا بودن محبان درجه باشند ایشان مراد بزرگ باشند حدیث

اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب دلالت بر آن دارد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

در محبوبانست و از اینجاست که حضرت حق سبحانه و تعالی آنحضرت را به تشریف انا فتحنا

لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتم نعمته علیک مشرف

کرده اند و با وجود چنین بشارت آنحضرت خود را از قید عبودیت نرهانیده افلا اکون عبدا شکورا

فالمیان رسالت بدینها بر بنیاد مشغول گشته و در شب ... که ریاضت و مجاهدت و طاعات

و عبادات میکنند طالبان مقتدی و سالکان مستعد در شیخ مجاهدات او محبوبان و بامر کمالات اوقات

میگذرند و نتایج و آثار آن برکت از منقطع گردد حضرت رسالت صلی الله علیه

و آله و سلم با وجود حکم نزول انا فتحنا در عبادات و ریاضت چندان مبالغه نمود که پای

مبارک بتشریف طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی مشرف گشت

ریاضات و مجاهدات تمام بتمامیت کشیدن سیرت مرشدان صاحب برکت است

هر که صاحب برکت ... بهره ور در مجاهدات احوال طریقه محبوبان را

سلوک

سلوک داده اگرچه مجاهدات مقام محبوبان داشته بخشم تا برکات مجاهدات

در رسیده و در ثمره حالات مستحسنه و منتج مقامات عالیه گردد چنانکه حضرت سیادت پناهی

قطب الاقطاب علی ثانی میر سید علی همدانی میفرماید که اکثر ریاضات جمیع

مشایخ کشیده اند این فقیر کشیده اگرچه نتایج بعضی بظهور آمد و بعضی ...

در طبع خلاص بظهور آمد تا آن حضرت میفرماید روزی در میدان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

و در آن فیض عظمی را فتح حضرت بر این فقیر رسید ... که یا علی ...

از این فیض ... بر این فقیر ... [illegible]

مجاهدات حضرت سیادت مآب و دعوت‌ها حضرت رسالت پناه ... مدت

مبتدیان این سلسله علیه را ترقیات میشود و منتهیان این سلسله دیگر را در عمر ...

نمی‌شود ... سالکان ... مقربان درگاه الهی در کمال اخلاص ...

میباشند و ... در نقطه اهتمام تمام دارند چنانکه سلطان العارفین

ابا یزید بسطامی قدس الله سره میفرماید الزاهد همه ... العارف همه ... بعضی دیگر

درگاه جمیع امور ... حضرت حق ... کرده اند و حضرت حق ایشان را

محفوظ میدارد ... شیخ ... میفرماید ... و حدت

وارض ... حضرت ...

حسن لیاقت سالک را از هر چه لایق است لکن بعید بود فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین

و از حضرت مرشد حقانی خواجه اسحاق ختلانی منقولست که روزی قدس سره

یکی کسی نذری آورده بود فواکه از هر نوع آورده بود طرفه در نظر بعد از آن خوشه انگوری

برداشت و چند دانه بخورد و در دهان نهاد بعضی را بیرون انداخت حضرت شیخ

انگور را بر بالای آن ظرف نهاد و پرسیدند و بعد از آن گفتند که این تفکر عرض کرد که معامله

از بازار به بها گرفته اند نصیحت کرد که چنین چیز پیش این طایفه نباید آورد

از این صورت مکروهات واقع شده همه دلیل محفوظ بودن آنحضرت بود از حرام

و شبهه و از هر چه لایق نیست این طایفه نباشد و پیش من حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن

در این سفر امین بود و در حضر بود و در آن حین که اسباب معاش

هر چه ملوک و امرا پیشکش فرستادند قبول نکردند همچون حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه وآله وسلم هر چه از ایشان بجهت قبول فرستادند و این طایفه بدرگاه

و از ملوک و امرا قبول نفرمود و بلکه مصالح و اسباب و آنچه صرف می نمایند

تا این لازم باید دانستن که سالک را در جمیع احوال حلال و حرام

لقمه و حدیث و کلام محرز است و از بهر خواص کشف و الهام مقررست اگر این

بسبب ... و ... مرشدی ... نصیحت آن مردمان از حلال اجتناب

نماید

نماید که آن فریب است و این تقویت بداند که صراط مستقیم را گذاشته است و خبر از آن

نفس را در هیچ جا نداشته و بسبب آن افراط بندگان خدا را اسیر گردان

ساخته و دین خود را در باخته است من لا شیخ له فشیخه الشیطان محقق میدان

از روی ملاحظه حدیث لا افراط و لا تفریط فی الاسلام صحبت متحران

و مخالفت نفس و مخالفت عوام در آن دعوت بر خود فرض عین میدان

و علم الیقین و عین الیقین کالکحل فی النظر و قیاس حضرت اولیاء علی المرتضی علیه السلام

و سلام الله علیه میفرماید که اگر با شرک و از نقض کلام الله صریح است در آیه

ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و در شرک محکوم

گردد و در نهایت رجوع را از ایمان گذارد و در اجتناب در حرام ... بجا

شریعت و فقه علماء اهل اسلام راضی باش گر از عالم الا عینی شنیده

که فلان طعام حلالست هرچند در ظاهر شریعت حرمت شده طعام مسلوم باشد

انفس اجتناب تو را سالکان و الابطال طریقت فرض عین الا گر که بر وجود آن

مکشف گردد یا از زبان مکشفی بشنود بر این ... طعام اجتناب باشد

و اگر ... طعام مسلوم ... طعام بالای خود ... میکند حرامست

لا یکلف الله نفسا الا وسعها سالک را حکم فقرا دیگر است و حکم اغنیا دیگر

ب طعام که بر غنیا حرام و بر فقرا حلال باشد مانند صدقات و زکات و غیره
نزد علما و صلحا و هیچ شبهه نیست که اگر مخلوط از حلال و حرام باز شناخته نشود و در ...
و غیر ... که ... بر فقرا ... اگر ... حرام است بر فقرا
نیز حرام ... و بر فقرا ... حقیقت و حرمت از ...
... که با اغنیا ... فقرا ... یکی از فواید ...
... حب الدنیا راس کل خطیئة و ترک الدنیا راس کل عبادة حدیث صحیح است
از محبت دنیا حرص و ... متولد ... صفات ذمیمه و منبع رذیله ...
قلب حضور ... خاطر ...
... در جمیع ... حضرت علام الغیوب ...
و ... حضرت رسالت پناه ... لو کانت الدنیا دما عبیطا لکان قوت المؤمن
الا حلالا ... هر چه ... حلال ... الخبیثات للخبیثین
والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات نص کلام الله است
ان ملکا ینادی ... حدیث صحیح ...
و ... حرام ... حضرت حق ... حرام
نگاه دارد ... عالم ... حلال

چنانکه کرامات و مرات مختصر رفته ام ... گوسفند یا نوع دیگر غیر ...
بریان نموده و حضرت سلطان ابو سعید ابو الخیر قدس سره ...
از حلال ... حرام ...
و یک بریان ... گوسفند مرده ...
... حضرت حق ... از هر چیز که لایق ... محفوظ ...
... اعتماد ... حضرت حق مطلق دارند ...
بحضرت ... حضرت حکیم علیم
... لایق ... محفوظ می دارد ...
... حلال ... حرام ... حلال ...
بعضی ... حلال خواهد باشند
و ... از طعام خوردن ...
حرام خواهد باشند ... جمیع احوال ...
...
...
... حرام ... حرام ...

علی الله حیثیة دین را الکلاب که از مره عقبی را از باب باید گرداند
و در مجلس شهود و در مقام محو غیر آن شوند که مستغرق جمال ازل گشته
در جمیع رسوم و عادات بشری بکلی منسلخ گشته و با نور ولایت و قیام کرامت
شراب ورود می شربت کشف الغطاء از حضور تمام خلاص قسم بهتر حضرت الوهی
سالکان راه و طالبان بقاء الله از لقمه حرام و شبهه عوام محفوظ دارد بحرمت
اولیاء من الاقطاب والافراد وصلی الله علی سیدنا محمد وآله الامجاد
ذوالنون مصری بعزیز شد پیش عزیزی و از معتقدان مشایخ است بجهت مسئله
عزیزی گفت بهر چه آمده اگر آمده که علم اولین و آخرین بیاموزی دیر آمدی که شبان همه عاشق
دانند و اگر آمده که او را جوئی آنجا که اول گام بر گرفتی او خود آنجا بود شیخ الاسلام
گفت که او با جوینده خود همراه است ولیکن جوینده خود را اگر در طلب خود بیابد
ذوالنون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در سفر اول علمی آوردم که خاص بپذیرفت
و عام بپذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خاص بپذیرفت و عام نپذیرفت و
در سفر سیم علمی آوردم که نه خاص بپذیرفت و نه عام فبقیت شریدا طریدا وحیدا
شیخ الاسلام گفت که اول علم توبه بود که خاص و عام بپذیرفت و قبول کردند
و دوم علم توکل و معامله و محبت بود که خاص قبول کردند و عام نه و سیم علم

حقیقت

حقیقت که نه طاقت و علم و عقل خلق بود در نیافتند و ویرا مهجور کردند
و به زندیقی بکار بر جواز بنشستند تا الغطاء و از حیث برفت در سنه اربعین و مأتین
جفر جنازه وی می بردند کردی مرغان بر سر جنازه وی بر پر در هم پیوسته چنانچه
همه خلق سایه یافت خود پوشیدند و بر سر
اهل مصر مرغان را ندیده بودند آن روز را
دیگر روز بر سر قبر وی نبشته یافتند چنانکه خط
آدمیان نمی ماند که ذوالنون حبیب الله من الشوق
قتیل الله هر گاه آن نبشته را بتراشیدند
باز آن نبشته یافتند و هر چند آن را بتراشیدند
ادکھم این سه سفر ... اصطلاح است
در اصطلاح از مرتبه اعیان ثابته ...
و کتب علوم ظاهر و کتاب عرفان تمام مناهج این سفر است و سفر دوم ارشاد
عنصری است که سفر کردن تا القفاء نفس رسند و این فنا عین موجود ...
و این سفر را سیر الی الله گویند و سفر صعود خوانند و اول سیر فی الله بعد
و سفر نزول و مناهج این سفر از توبه است تا تمام مراتب احوال و مقامات

و سفر تو تیم لمنزل لقاء الله بود چنین گران است بترتیب منزل بجهت تکمیل دیگران
و این سفر خاص خواص اولیا میسر است و متابع این سفر نفایس تحف الوهیت است
و این اسرار الا الله کوشید فرموده پس از آن آنحضرت را قبض میداد که موجب
همیشه اکابر اولیا را در حین زنده گانی در دنیوی بود بشیر از قبض است نه در شوق و الم از
رحلت قبول موت از روی مناسبت خلق که تا روز حشر اتحاد است به ربط عدم مناسبت
با آن روح قبض میکنند و چنین روح مفارقت کند و بدان جهت جواب دادند که ربط مناسبت
با انس جان قبض میکنند و که فرمایش میکردند که آنحضرت از طبقه اولیاست ام ورعی
لقمان نبی ابراهیم است گفت در ابو الفیض و اهواز لقب است و بشاگرد که
انس نفحه و مذهب وی داشته شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله انصاری الهروی است
وصیت کرده است و از هر کسی که سخنی گیرید اگر خواهید تا ازین ابدال را دید که آن
بهره یابید در حضرت او از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم او را در روز قیامت
شده تو میدیا بند که از تعصب کوار خود هر کسی نه و تعالی فرماید بنده فلان
دانشمند را در فلان محل شناختی گوید شناختم گوید برو که تو را بوی بخشیدم
پس وقتی این شناخت است می بوند و سبب نجات میگردد و بهره و رشنا
و سرکار حمید سیرت ایشان و بعد حیات ایشان اولی تر ابو العباس عطا که

اگر تو را

اگر تو را که دست در دامن او زنی تا دست در دامن دوستان او زنی و صحبت
ایشان را دوست داری است و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ابن مسعود اتدری ای عری الاسلام
اوثق قال قلت الله و رسوله اعلم قال صلی الله علیه و آله و سلم الولایة فی الله و الحب
والبغض و فضیل عیاض گوید که بار الها فردا بنده را گوید نه آنکه بآنها لا از
فی الدنیا فانما طلب الرحمة لنفسک و انما انقطع عنک الی فانما طلب العز
لنفسک و لکن علامت له عدوا او دوست له اولیاء و گرمی فایده در شنیدن
حکایات این طایفه است که بدانند از افعال و احوال و اقوال ایشان چنین ست
من ادرکه از خود بر گیرد و تقصیر خود را در جنب کمال ایشان ببینند از عجب و ریا
و استحسان بپرهیزد و نقل است از حضرت مولانا رومی سوال کرده که درویش که
بر گشته فرموده که طعام را باشتها خورد و طعام بی اشتها خوردن درویش را
گناه عظیم است چه اگر آدمی در غایت جوع از سر خورد گداز بنده شود و تسبیح ایشان
ندارد و شکر خوردن بالای سیری زهر شود و در حال اشتها صاحب هم جز
مباح شود که گفت شکر خوردن بتکلف لایق نیست و نان خشک دیر خوردن به لذت شکر بود
منقول است که عزیزی جهد کرده بود و حضرت مولانا قدس سره و معده فوری ضعیف
شده است و بدان که لاغر بسیار ماند و در گرسنه بیخ درد وقت ها لان

نهان نمی‌خُرد و تحمل آن بار نتواند چه اگر گوینده نشدی گوینده چنین

شدی منقولست از بعضی از اصحاب جدل و الالباب چنین سؤال کرده که

فیض حقتعالی اگر [illegible] عدم قبول آدم علیه السلام را منظور آورده و از آب و گل تربیت

فرموده و از آن آب و گل که آنچه بود باید فرموده در قرآن مجید [illegible]

من صلصال کالفخار فرموده است معنیش آنکه گل محض باشد و اگر در آب و گل او

گاه آنچه بود باشند این بار نشکافتی و بهره باشند خود را از مجموعی که

[illegible] که از آب و ضعف و ریاضت سماع شکفته شده بود

[illegible] که حضرت مولانا در شرح [illegible] و [illegible]

معانی فرموده گفته است که [illegible]

[illegible] کف گشاید ما [illegible] از [illegible]

[illegible] چه ما در خواست [illegible]

گفت [illegible] در همه جا [illegible]

در [illegible] مرد [illegible]

[illegible] حضرت مولانا فرموده در دفتر [illegible]

در [illegible]

[illegible]

خواب مباش فرموده که درویشان خواب نگشته‌اند بلکه درویشان در بیداری

خواب نیستند فرموده است و [illegible] درویشی [illegible] است و در حضرت مولانا سؤال کرده

در [illegible] اکمال [illegible] فرموده [illegible]

مرض [illegible] و [illegible] العالم [illegible] کمال [illegible]

که [illegible] مولانا فرموده [illegible]

از [illegible] و [illegible] ضعف [illegible]

مولانا فرموده [illegible] سخن [illegible] که [illegible]

سخن [illegible] است [illegible] گوینده را [illegible] است [illegible] شنونده [illegible]

سخن [illegible] عقل است [illegible] فواید است [illegible] شنونده [illegible] گوینده

سخن عقل است و سخن [illegible] گوینده را [illegible] شنونده [illegible]

[illegible] سخن [illegible] است [illegible] حضرت مولانا فرموده [illegible]

[illegible] است و [illegible] اگر آن [illegible]

اگر [illegible] آن [illegible] که [illegible]

[illegible] که روزی حضرت مولانا در میان [illegible]

میرفت [illegible] که پیش [illegible] گرفته [illegible] میکرد که [illegible]

حضرت مولانا فرمودند که نغمه و نعره زنان در وجد آمده فرمودند که مدد کو
همچنین می‌گفت و سماع می‌کرد و بعد رسمه مبارکه مشغول است و حضرت مولانا فرمود
من هم چنین هستم و در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن خرقم و آن خوشی که
در باطن مرید از کلام با سرور زنده الله تعالی جهت آن اندم را یاد [illegible] رادر جان
خود خوش بدرد کنی عشق میدارد و شکرها میکند و من آنم [illegible] خود را چو دمی [illegible]
از عمر [illegible] خویش اندم [illegible] رفتار که ضایع کنم اندم زیرا [illegible] دیگر [illegible]
مشغول [illegible] حدیث سؤال کردند که ان اکثر اهل الجنة البله فرمودند اگر [illegible]
[illegible] که بهشت و انها چون [illegible] جائی که دیدار یار است چه جای [illegible]
دیگر فرمودند ان اکثر اهل الجنة البله و علیون لذوی الالباب و نیز در معنی گفت

در دوزخ اگر زلف تو در چنگ آید از حال بهشتیان مرا ننگ آید
ور با تو بصحرای بهشتم خوانند صحرای بهشت بر دلم تنگ آید

پس هر کو ان است که بشوق باغ گشته شد از دیدار باغبان محروم ماند نعوذ بالله
که سؤال کردند از تفسیر و هو معکم اینما کنتم مثال فرمودند چنانکه معیت نهار با همه
اجزای عالم آمیخته است و هم از نور نهار اند [illegible] و خندان چنانکه برگها
و گلها و سنگها [illegible] از نور منور گشته اند و هر یکی را خصوصیت بهار با جسد [illegible]

چنانکه

خندان نیست و گلی احمر و لعل انور و هم چنین خصوصیت معیت الله با روان اولیا
چنان نیست که با عوام اینهم خصوصیت و مرتبت [illegible] لا رتبت چنانکه معیت
بهار [illegible] چنان نیست که با خرشید و کان [illegible] همچون
معیت با همه [illegible] الله را [illegible] معیت [illegible] چنانکه معیت [illegible]
[illegible] چنان [illegible] که با طالب علم مستدل [illegible] حضرت مولانا
در نفس اخیر حضرت چلبی حسام الدین فرمودند که مرا [illegible] همه [illegible] خواهم
[illegible] حضرت مولانا صاحب [illegible] که [illegible]
[illegible] و عالم [illegible]
یاران [illegible]
[illegible]
اوصیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة و بقلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام الا فی
ذکر الله الملک العلام و هجران المعاصی والآثام و مواظبة الصیام و دوام القیام و ترک
الشهوات علی الدوام و احتمال الجفاء من جمیع الانام و ترک مجالسة مع السفهاء
والعوام و [illegible] مصاحبة الصالحین الکرام فان خیر الناس من ینفع الناس و خیر الکلام
ما قل و دل [illegible]

ولکن کمن فی قید الشیخ علیکم الرزق مقسوم والاجل معلوم والحریص محروم والبخیل
مذموم والحاسد مغموم والعارف مرحوم والعشر فی الغنی ما الذل فی الطمع والسلامة
فی الوحدة والعزة فی الصبر والحمد لله وحده نقل فرمود از عالم الملک الی ممالک الملکوت
یوم الاحد وقت غروب الشمس من شهر جمادی الاخری سنه اثنین و سبعین و ستمائه

گر دیده ز درغم تو نمناک شده / یا جیب که در ماتم تو چاک شده
سرگشته بروی تو و از بهر زمین / مانند تو در شکم خاک شده

حضرت مولانا فرمود که علم و حال تو را از عقوبت حسد و بغض و کینه باز ندارد
لقیه چگونه ترا از عقوبت قیامت امان دهد مرا که هرچه حال ترا منفعت نکند
فی الحال مشغول کند و هرچه آتش را ... سرد نکند آتش قیامت
بر تو سرد نکند و فرمودند که حرص جاه و ترفع مردم دانشمندان را همچو
سرگین است مر زمین را بستان که اگر سرگین نباشد زمین بار ندهد همچنین
اگر حرص نباشد دانشمندی بار ندهد و دیگر فرمود که مردی است که خاک را زر کند
تا مرد کیست که زر را خاک کند والحمد لله که در سر ما چنانیم زرا چنانکه

خاک اگر زر شود اندر کف بیست بشر / هنر آنست که زر در کف تو خاک شود

منقولست که روزی حضرت مولانا دعا کرده ... زر و ضیاع ... را تا ایشان را

بالطبع

بالطبع از این سوال کردند فرمود قصد رنگ ها صحبت با جنس است و اغیار الله لذت صحبت
غیرت است لا تصحبوا اغیار ابنا الجنس
و فرمود که در زمان حضرت خداوندگارم شمس الدین
تبریزی قدس سره و علامت مرید عجب باقیه است
و اصل با مردم بیگانه صحبت و انکار داشتش
دادگاه در صحبت اهل حال انشسته ... سماع
در مسجد و کوی کوچک و در مکتب و اسیر در زندان قطع است
منقولست که سلطان الشعرا سراج الدین الارموی
مولانا شمس الحق ابو یعلی محمد بن علی بن ملک داد تبریزی
روح الله روحه و نور ضریحه عزیمت شام کرده ...
مولانا تاریخ سفر ... اعلام کرده ...
الاعظم الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکوة فی الزجاجة والمصباح شمس الحق والملة
فی الاولین والآخرین یوم الخمیس الحادی والعشرین من شوال سنه ثلاث و اربعین و ستمائه
منقولست که حضرت مولانا فرمود مرا روزی عروج عالم ملکوت و سلوک مسالک جبروت
دست داده بود چون به آسمان چهارم رسیدم از ارکان بیت المعمور و معموران عالم

[illegible]

نور از صحبت قطب پرسیدم از درویشان حضرت جواب شنیدم که یاران
شمس الدین را رفته است نور از تقدیم مقامات سموات چنین گفتند چهارم آسمان
نیر اعظم را در مرکز خود بفیض انوار مشغول دیدم گفتم حدیث من شمس الدین رسید
شمس چهارم آسمان را در خورشید مشغول گفت در جایی از حضرت مولانا شمس الدین
سؤال کردند که توحید چیست فرمود سخن خلاف کردن شیخ بر عقب است لا اله الا
توحید است که بداند همه چیز را که از حضرت است و از خداست و دیگر نیست و بازگشت همه
بدوست قال الله له ملک السموات والارض و ما بینهما و قال الله
و ما بکم من نعمة فمن الله قل کل من عند الله و قال الله که گفته است ان تقوم السماء والارض
بامره و قال الله که بازگشت همه بدوست و الی الله ترجع الامور و الیه المصیر گفت و فرمود
خداوند سبحانه و تعالی از بنی آدم سه چیز درخواست یکی فرمان برداری دوم تسلیم کاری
سیم پایداری فرمان برداری عبادات است بنده کاری عبودیت است پایداری
معرفت است باز فرمود که بگذار از مردمان بر دار و با مردمان بکش و طمع از ایشان ببر
و آن همیشه در خیر شاد باشید تو اگر میخواهید که درویش خواهید غیر از خواهش خود تو دل
و از حضرت او سؤال کردند درویش چیست فرمود درویش زنده دلی است که بخدای
عز و جل آنچه زنده است همیران و فنی است و آنچه مرده است زنده گفتن و آن است

و آنچه حاضر است

و آنچه حاضر است غایب گفتن و آن غیب است و آنچه غایب است حاضر گفتن و آن از وقت
و آنچه هست بودست گفتن و نفس هواست و آنچه نیست بودست گفتن و نفس نیست باز پرسید
که به گفتم بود رسم گفت شیخ را گفتند از پس جواب شاه از خداوند عز و جل چیست
چهار چیز است فسخ و گفتگو و مال و جاه و دیگر فرمود علامات عارف است که دنیا را
بنزد او خطر نبود و عقبی را بنزد او شرف نبود و مولی را بنزد او بدل نبود و دیگر فرمود علم
سه چیز است زبانی ذاکر و دل شاکر و تن صابر بر همه جا نهاد از تن تشنه بر آسید
که جان ... کشنده صدای عز و جل ... سیراب نبود دیگر فرمود درختی که در وی علم
همچون نوریست که در وی آب نیست و درختی که در وی ... همچون درختی
که بر وی بار نیست و درختی که در وی ... علمای ... که در وی ... درختی که در وی
... که او را گفتند حاجت ... سه چیز ... تو ای گرد
در درویش ... عالم ... که از کسب و تجارت
... از طاعت ... خواند و ... از ...
حال ... حکمه ... گفته است که گفتار ... گردار ... دیدار ... گفتار
عالمان است و حکمت کردار ... و دیدار ... عارفان
حلیم خشم بخورد بر آنکه که او را خلاف کند و کینه نخورد بر آنکه که او را ...

دیگر فرمود ندیدم چیزی نیکوتر از تواضع خرسند شوید از آنچه در دست

دارید نومید شوید از آنچه در دست دیگرانست عزت درویشان در خرسندیست

و عز توانگران در سخاوت و فخر عابدان در رضا الرزق مقسوم والاجل معلوم

والحریص محروم والبخیل مذموم والکاسد مغموم والعارف مرحوم والشیطان

مرجوم تدبیر تقدیر نتواند از این خلق نخواهی گرفت و با خلق نخواهی رسید

و از روزی خویش نخواهی رسید روزی دیگران نتوانی خورد داد و دیگر فرمود حرص

هم طمع است که طمع هر گاه آید جمع آید و هر گاه جمع آید منع آید

و هر گاه منع آید قطع آید و هر گاه قطع آید کفر آید و هر گاه

کفر آید آتش آید ای فرزند آدم توانگری در خرسندی است و سلامتی در تنهائی

و آزادی در بی آرزوئی است و دوستی در بی رغبتی است و برخورداری در صبر کردن

فرمود شخصی از شیخ نجم پرسید که من شیخ را پرسیدم که لی مع الله وقت

این وقت مستمر باشد من شیخ احمق گویند که نه مستمر نباشد گفتم یا در دنیا

از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شخصی دعا کرد گفت خداوند تعالی

ترا همه جمعیت دهاد گفت هرچه نیز دعا کنی مرا دعا کن یارب جمعیت الله

بر دار خدایا تفرقه اش ده که من عاجز شده ام در جمعیت متعددیست و حضرت

فرمود

فرمود اگر کسی در عمر خود در راه حق یا یکبار روزه گشاده باشد و افطار نکرده اگر صد

هزار رنج آید باید که آن یکبار روزه را در نظر گیرم و به نظر نگیرم

که من نیکو وفا و در راه حق کرده است که آن وفا را ... نظر نگیرند بخدا است

و از حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره العزیز پرسیدند که حق تعالی در حق

حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین ... گفت اگر از ذات

من پرسی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و اگر از صفاتش پرسی قل هو الله احد

و اگر از قولش می پرسی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و اگر

از فعلش می پرسی کل یوم هو فی شأن و اگر از اسمش می پرسی و هو العلی العظیم

صفتهای خدای ... با دوست و لیکن بسیار آرم خدا او

نقل است و حضرت مولانا سلطان ولد فرمود که اگر می خواهی در بهشت باشی

با همه مسلمانان دوست باش و کین کسی در دل مدار و نیز با هیچ کس ... فرمود

بیت: ... مباش

خواهی ... بد نرسد ... مباش

زیرا ... داد ... و اگر ...

... ... و ... را باید

دوستان در دولت اند خوشی رسیده اند و در کمال ریاضتی پیر شوند و چنین ذکر خفی سعی در دولت

از غفار رسیده پیر شوند و غم نشد و پیر مرده کی نگفته و هم فرمودند که کرم کریم عام گردانیده است

و گدا عام خاص کرم کریم است اگر گدا است صاحب همت کرم کریم بر در گدا آمده و اگر کرم

صاحب همت گدا بر در کریم آمد تا صاحب کرد کمالات و صاحب کریم را معلوم گردید

از رساله مراتب الهیه در بیان تعیین ذکر لا اله الا الله در حضرت خواجگان

قدس الله اسرارهم از رشحه او که از رشحات فرموده اند خواجگان طریق را شنیده اند

دیگر نیز سه قسمت ذکر مبتدیان نیز طریق است که ذکر لا اله الا الله بحرکات شش

و وقوف ثلثه مرید بگوید با حاضر کامل مکمل اولا باید که نفس خود را در زیر ناف

حبس کند یعنی دهان را بر کام بچسباند و نفس را آخر انفاس خود نگاه دارد

می باید گفت چرا که عبارت از عمر نفسی چند است معدود و علم آن گفته نفس مرده است

و مستقبل نیامده است و حال در نزع است و حرکات شش لا که در گفتن لا کشیده

بالای ناف که و در دل آن که گاه دست راست حرکت کند هر نقطه از عبارت

از حجابات هست از وصف حضرت حق تعالی از نظر ادراک کند تا اینها را از دل قطع کند

و در زبان گفتن الا الله نفس حسن گفته خود را به حضرت حق رسانیده و عبارت از اندیشه هست بجانب

دست چپ متوجه گردد با صنوبری شکل ساخته به زور و ... تمام کند تا اثر حرارت

نفس به ناف فرو برد

نفس به ناف فرو برد تا که رسد و وقوف ثلثه و وقوف عددی آنکه ذکر را شمرده

گوید طاق طاق از سه تا پنج و هفت و نه تا بیست و یک است و وقوف زمانی آنکه در زمان

حبس کردن و گفتن نفس را بر نفس آخرین حاضر و آگاه باشد و خاطر غیر در دل نیاید

و وقوف قلبی آنکه در زمان گفتن لا اله الا الله متوجه دل حاضر باشد هم چنین طاق طاق گفتن

میرود تا یک نفس بیست و یک بار که بیست و یک است مراد از نتیجه اثبات او حضور است

عبارت از وجود بشریت نفی متعلقات که او بجز است ذاکر تحقیق و محبت یا از انوار جدا او

گرفته است دیگر او نتیجه داده است ذاکر را دلیل است به هیچ صاحب عمل او تقصیر

در عمل او واقع شده است احتیاط کند تا باز از سر گیرد طاق طاق تا بیست و یک

بار ملاحظه کند اگر ذکر او نتیجه داده است هم چنین طاق طاق گفته میرود تا از زمان

وجود بشریت که عبارات از متعلقات رفته تمام منتفی شود که تعلق هیچ شیئی از اشیا

مقدار نیم روز تا در دل نماند روز نماز پیشین بنده را عمل حاصل شده حق بنده آنکه در ...

این نسخه نهایت ذکر مبتدیان است طریق و شرایط ذکر گفت خواجه محمد پارسا قدس سره

فرموده اند که طریق ذکر آنست که نفس خود را در دهن نگه داشته و زبان را بکام چسبانیده

و بدل بگوید کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله سه کرت یا زیاده هم چنین تا بیست و یک مقدار

که مراد از تعظیم و قوت تمام در بند حبس نفس صبر کند تا حلاوت آن ذکر بدل رسد

دو گز رسد یا باز گشت کند و باز گشت هم بدل کند چه دیگر کثیر است و بعضی گویند زیاد
که بدل گوش دیگر است و از بعضی دیگر نقل است که [illegible] اگر مرید بتلقین شیخ ذکر
می‌گوید به زبان در گوش ذکر حضور [illegible] می‌شود در مقام بدل ذکر گفته می‌شود چنانکه
در خواب و بیداری یکسان بود در هر مقام ذکر می‌گوید و چنین مرتبه را اگر بکمال رسید [illegible]
کف برداشت [illegible] چنانکه در [illegible] بار گوید که خاطر او [illegible] فی نفسه کف برداشت
عبارت از این حضور است و چنین [illegible] برونست اگر بعضی ذکر میگوید برداشت
عبارت از این ذکر است و بعضی سالک [illegible] او از قلب صنوبری است که [illegible] مقصود
مجرد از صفات جسم [illegible] و دید قرب او نسبت به بصیرت سالک از جهة ضعف که مراد [illegible]
زود میسر شود و لکن [illegible] این معنی [illegible] تا چنان شود که غیر این معنی در نظر [illegible]
چیزی نماند [illegible] و از خود [illegible] یعنی خود سالک [illegible] مانند کسی [illegible]
فرو رفته باشد تا گردن چشم او غیر بحر نبیند هم چنین [illegible] در نظر خود سالک از خود [illegible]
سالک [illegible] رسیده تا بتدریج چنان شود که صورتها [illegible] در نظر او [illegible] ضعیف که
از دور [illegible] شود [illegible] شخص را مشغول گرداند مانند کسی که چشم [illegible]
[illegible] بتحقیق [illegible] لا اله الا الله نفی [illegible] طبیعه است [illegible]
که چیز دیگر [illegible] غیر از حق [illegible] مطبوع تر [illegible] آن چیز [illegible]

مطبوع است

مطبوع است و الا الله اثبات معبود حقیقت است سبحانه و تعالی و مقصود از ذکر است
که ذاکر بحقیقت کلمه توحید برسد [illegible] و حقیقت کلمه [illegible] و در وقت
گفتن کلمه [illegible] نفی شود [illegible] و الا [illegible] الا [illegible]
الاختفاء بالاطلاع و خلاف [illegible] صحیح [illegible] بالاطلاع و خلاف [illegible] اصل
[illegible] صحیح [illegible] بالاطلاع [illegible] و [illegible] بعد از [illegible]
در معنی خلاف الاصل الابداع صحیح الا افضل [illegible] که وجه [illegible] لکن
فی العلوم الذوقیه و طریق اهل الله [illegible] حضرت محمد [illegible]
نفع خلق [illegible] لا نفع [illegible] است و ظهور [illegible]
[illegible] نفس [illegible] که اشتغال بوظیفه اهم [illegible] عمل
از [illegible] نفس [illegible] ضایع [illegible] کرد
[illegible] الادراک [illegible] که [illegible]
لک فی الاول [illegible]
نفس عبارت است [illegible] ادراک [illegible]
[illegible] مربوط است [illegible] که [illegible]
[illegible]

شوق از شدت حرارت غریزی محترق گشته اگر لحظه و لمحه مدد شوق از حقیقت محبت
مشتاق منقطع گردد از شدت تعطش وحدت شوق بسوزد و نفس هلاک [illegible]
دایم مجرد از فترة و وقوف چه گفته اند الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی والاحوال
للمتوسط وقالوا افضل الاعمال عد الانفاس مع الله سبحانه و قیل [illegible]
[illegible] من فترة والفرق بینهما ان الفترة رجوع عن الارادة و خروج منها
والوقفة سکون عن السیر باستلذاذ حالات الکسل فکل مرید وقف فی ابتداء
ارادته لا یجیئ منه شیء قال حجة الاسلام ذکر را چهار درجه است اول آنکه
بر زبان بود و دل غافل و اثر این ضعیف بود ولکن هم از اثری خالی نباشد
چه زبانی را که بخدمت مشغول کرده فضل بود بر زبانی که بهرزه مشغول کرده یا معطل گذاشته
دوم آنکه در دل بود ولکن متمکن نبود و قرار گرفته نبود و چنان بود که دل را به تکلف
بر آن باید داشت تا اگر جهد و تکلف نبود دل بطبع خویش از غفلت و حدیث نفس
مشغول شود سیم درجه آن بود که ذکر در دل قرار گرفته و متمکن و مستولی شده
چنانکه به تکلف او را بکاری دیگر باید برد و این بس عظیم بود درجه چهارم آن بود
که مستولی بر دل مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر و فرق بود میانه آنکه همگی
دل را دوست دارد و میان آنکه همگی دل را ذکر دوست آرد بلکه کمال در آنست

که ذکر

که ذکر و آگاهی از ذکر از دل نیز بشود و مذکور ماند و بس که ذکر تا تازی یا پارسی
بود نیز هم [illegible] و از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث
بود و اصل اینست [illegible] از حدیث تازی و پارسی [illegible]
خالی شود و همه دل [illegible] هیچ چیز در دل [illegible] نماند [illegible]
محبت مفرط بود این را عشق گویند و عاشق گرم رو را [illegible]
معشوق در دل [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] چنین کسی مستغرق شود و خود را [illegible]
فراموش کند به اول راه تصوف برسد و این حالت را صوفیان فنا گویند و نیستی
گویند یعنی همه هست [illegible] از ذکر او نیست گشت و او نیز هم نیست گشت
که خود را نیز فراموش کرد و چنین [illegible] هیچ چیز نماند [illegible] حق [illegible] و بس
و این کس [illegible] بحر حق [illegible] خود [illegible]
[illegible] میان او و میان [illegible] برخیزد و [illegible]
الا الله [illegible] سالک [illegible] بقدم [illegible]
[illegible] قطع گردد [illegible] راه تصوف [illegible] عالم توحید [illegible]
و مبدء [illegible] ولایت [illegible] رسیده [illegible] از میان برخیزد [illegible]

از غذا و صور آگاه نباشد که خبر جدا کسی دارد که در خبر باشد خود را و حق را
دیگر کسی در تکالیف نفس بی‌خبر است و خبر نیابد و حق را جدا نداند و جمع داند و جمع بین
در جمع رسید صورت ملکوت بروی کشف شود آن گاه بر دل او ملائکه و ارواح انبیا و صور نیکو تجلی
شکر بر وی ظاهر شود و آنچه خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد و احوال
عظیم پدید آید که از شرح عبارت آن قاصر گردد بعضی گروه را اتفاق معراج افتد
و در آن معراج او را اتفاق وصال حق میسر شود و تجلی ذات رویت دهد و در آن تجلی
آن را و لگام گاه را وجود بدو دنیا خود را و بقا بخود حق را بود از آنکه در آن نفحه نور ذات
او فنا شده بود تحقیقت در جمع ملاحظه کند و چنین شرح حال بخود آید و اکابر کار
او را پیدا آید که از آنکه او درویش شده و شوق این حالت در دوری از دنیا
و هر چه در دنیا است و هر چه خلق در آن است در دل وی نقش کرد و در میان بر دل
بنی هیچ بدل غالب باشد و عجب بسیار آید از خلق که بکارهای دنیا مشغول اند
و بنظر رحمت در ایشان می‌نگرد که بسیار از آنچه محروم شوند و مردمان بروی
می‌خندند و چرا او بکار دنیا مشغول نیست و گمان می‌برند که بر وی سودا غلبه
و سودا پدید آمده و اگر کسی بدرجه فنا و حیات نرسیده باشد این احوال و مکاشفات
وی را پیدا است بلکه ذکر بر وی مستولی شده و در حرارت ذکر [illegible] کیمیا

کمال

سعادت باشد و ضمیر ذکر غالب شده باشد و محبت مستولی شده و حق را بشناخته و هم
دیگر دانچه در دنیا است ترک داده و اصل سعادت این است که مرجع و مصیر خلق خواهد بود
هر که کمال لذت بیش بوده بقدر محبت بود و کسی را محبوب بیش رنج وی
در فراق دنیا در خور عشق وی بود [illegible] اگر کسی دیگر را دوست بگیرد و آن
احوال و صورت بسیار پیدا آید و تعذر گفته در سعادت بر نفس و دوست
و چنین دل بزرگ در آید که کمال سعادت را مقبول شناسد هر چه در نفس طالب پیدا
نباید بس [illegible] از رحمت پیدا آید و تا چه در هر شب علاج بتیغ در قهر [illegible] را
با حق [illegible] دارد و هیچ غالب نباشد که ذکر بر دوام کلید عجایب ملکوت و قرب
حضرت الوهیت است و ذکر بر دوام همه آن است که بر زبان یا بدل بود بلکه آنست که همیشه
ملازم و مراقب [illegible] تا که در آن ره نیابد و دو مجال
و هر [illegible] که صادق [illegible] که هیچ از عداوت حق [illegible] و از ذکر ایشان [illegible] متقید
و در شغل محسوسات و در غضب و اخلاق بد و در شهوات دنیا و طلب آن
با حق [illegible] دارد و هیچ غالب نباشد و حقیقت ذکر طرد غفلت است که [illegible] اسم
حدیث نفس بود و علاج حجت حقیقت ذکر بیع و دوام مراقبه و لذت [illegible]
و علامت صحت مراقبه بوقت طعام آنکه است [illegible]

یک صفت دیگر طالب را داشتن دوام مراقبه طریقت توجه ملاقی دوام
دولت مراقبه با قطع علایق و صبر بر مخالفت نفس و احتراز از صحبت اغیار میسر گردد
و علامت ذکر حقیقی آن است که بوقت امور ضروری مطالبه و خطری را دست ندهد اگر کند بوقت
معصیت دست ندارد و در فترات آن کار آید و اگر ذکر در سر آن ندارد
آن ذکر نیست در حدیث نفس است و حقیقت ندانسته است ولا یکون المراقبة و
صحة نفی الا بعد ادامة الذکر القوی بشرط النفی والاثبات ولا یمکن المداومة علی الذکر الا
بتجرید ... عن الدنیا ولا یمکن التجرید بالقلب عن الدنیا الا بکثرة ذکر الموت و اعلم ان التحیر
هو الذی لا یزیده ... من الذکر ... ان یغفل ذکر ... لا یمنع الذکر ... الا
ان ... نفسه الا ذکر الا ... فیسلب ... الا ... استعداده فاول ... ذکر
قوله ثم لا یزال ... مع الانفاس فلا یخرج من نفسه ... ولا ...
لا تستعار فیه و بعض ... لا اله الا الله است و ... گرفتن نفی ...
الوجه الاخر ... القوم حیث ... ولا ... فهم ... الا الله ...
... الی ... اسلام ... بر ... است
... از ظلمت ... بود
... آمده ... در هفت آسمان و ... جهان ...

...

جز از خدای غیر وجود نیست هیچ چیز در پیش من او در نیاید و در هر وقت که
باشد خدای را حاضر داند و فراموش نکند تا خود را فراموش نکنی او را یاد نتوانی داشت
و جان ... باید از ... بیند ... کس را ... و فراموش کند
باشی و تو خواهی آن را یاد نخواهد کو تا او تو را یاد نکند یا کوئی او ... کردن ...
از تو دور ... که کجاست کس را ... در نیست ... کس ... است از و ...
با ... ذکر را چهار چیز باید تا معتبر بود اول اخلاص دوم تعظیم
سیم حلاوت چهارم حرمت ... که ذکر بی اخلاص ذکر منافقان است و ذکر بی
تعظیم ذکر مبتدعان و ذکر بی حلاوت ذکر ... و ذکر بی حرمت ذکر ...
و ذکر با اخلاص و تعظیم و حلاوت و حرمت ذکر محبان ... کلمه توحید آن
معنی بود که در وی حرف ... بود و ... در ... بی ... قرار گیرد
چنانکه به کشف ... ذکر ... نیست ... عظیم است ...
از ... و ... در ... و ... ذکر ... و ... ها ...
هیچ نماند که با ... تعلق دارد ... تا اینجا بود پس این ... باید ...
... الا الله ... ضایع کرده فانه اذ ... الذکر
القلب ... القلب بمجرد التوجه الی الله ... و ... و مرقبه ... تبدل

الذکر الانسی، الذکر القدسی و شغله الفکر الحقیقی، المذکور تحت تمام نظر
در قدم یعنی نظر السالک فی الظاهر و الباطن فی قدمه لان الشیطان یترصد
فی نفوس السالک من قبل نظره پس بر سالک واجب است که نظر خود را از جمیع
پراکندگیها جمع کرده به پشت پای خود فکند تا شیطان غدار مکار از راه نظر
نسبت او را غارت نکند و بواسطه حضور سالک با همین مقام دست التصرف او کوتاه
کند از [illegible] معنی الکلام المشهور و الباطن نظره بحسب الباطن فی قدم الاول و هو الازل
و المجذوبیت کلمة فی اول قدمه بانجذاب الحق فی الازل کما نقل عن قدوة
الاولیاء و الاصفیاء و برهان الاتقیاء سلطان المشایخ حجة الله علی الخلائق رضی
و قطب الاقطاب فی الوجود [illegible] از آن [illegible] قدم او [illegible] بر آخر
قدم بایزید باشد و سلوک هذه الطایفه بعد وصولهم و لهذا [illegible]
مجذوبیت الکل نظر در قدم [illegible] فی قدمه حین رجوعه من المبتدا
الی المنتهی فی السلوک و مشی فی الشریعة و الطریقة بالآداب و الخوف من زلة
قدمه عن صراط المستقیم هر نفس سالک را نظر در راه است و نشر از معرفت گردیده آگاه
ز غیر خوب باید دیده بردوخت چه پروانه ز شمع عشق باید پر سوخت ز هستیها
همه قطع نظر کن تیر آنکه اندرین وادی گذر کرد خواجه محمد پارسا از خواجه

محمد بن

محمد بن محمد البخاری المشهور بخواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره العزیز [illegible]
سؤال کرد در طریقه شما خلوت هست فرمودند نیست و دیگر [illegible] الامر
الوسط فی الطعام لا فوق الشبع ولا الجوع المفرط و در تعقیب تمام [illegible] طرق الاعتدال
المزاج کوشیدن علی الخصوص احیا [illegible] من قبل الصبح بحیث لا تطلع
علیه الشمس متوجه در حضور و نفی خواطر علی الخصوص فی [illegible]
و استقبال یکی بقرب است فی رفع الحجب عن القلب [illegible] الله و النسبة الاحد
نیز چند فصل از فصول مقصد الاقصی است جان ما گر [illegible] که رونده کیست و راه چیست
و مقصد کدام است و منزل چند است و شریعة و طریقة و حقیقة چیست و آن کدام
کدام است و نجات چیست و فایده نجات چیست و کلمه چیست و [illegible]
و سلوک چیست فصل در بیان آنکه رونده کیست و راه چیست و منزل چند است و مقصد
کدام است بدان اعزک الله فی الدارین [illegible] رونده چیست و [illegible]
رونده عقل است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که العقل نور فی القلب
نور یفرق بین الحق و الباطل [illegible] است و [illegible] رونده نور الله
[illegible] هزار سالک [illegible] نور الله [illegible] در مرتبه [illegible]
و در غایت [illegible] نور الله است [illegible] رونده [illegible] مقصد المقصود

همچنانکه روندگان معرفت خداست و این طریق نور الله است و جستجوی عقل در عرش
خدای تعالی عاجز و بی بهره است چرا که عقل معاش پادشاه روی زمین است و عمارت
و خراب روی زمین از عقل معاش است چنانکه در قرآن مجید خبر میدهد که اذ قال
ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء
ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون یعنی حق تعالی فرمود
که ای ملائکه زمین را خلیفه خواهم آفرید ملائکه گفتند خداوندا ایشان
فساد کنند و خون ناحق بریزند ما تسبیح و تقدیس تو میگوییم حضرت حق تعالی فرمود
من میدانم [illegible] از او میان ایشان که مرتبه نور الله رسند [illegible]
و [illegible] مراد از [illegible] بنی آدم [illegible] که حضرت داود علیه السلام از حضرت
عزت سؤال کرد از سبب خلقت آدم خطاب آمد که گفت کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق [illegible]
[illegible] نور الله [illegible]
دانستی مقصود روندگان [illegible] سؤال [illegible]
الا الله [illegible] این سخن که از تو تا خدای [illegible] راه [illegible]
طائفه [illegible] اهل التصوف و اهل وحدة [illegible]
میگویند

میگویند که از تو تا خدای راه نیست از جهت آنکه ذات خدای تعالی نوریست نامحدود
[illegible] بحریست بیکران و بی پایان و هیچ ذره از ذرات موجودات
نیست در [illegible] که الا انهم فی مریة من لقاء ربهم
الا انه بکل شیء محیط و الله بعلم محیط است بر کل اشیاء [illegible] که آن آیه
[illegible] علیم [illegible] قرب [illegible]
[illegible] بی بهره است [illegible] رسیده [illegible] همه روز و شب در
[illegible] حق [illegible] و هیچ حرکات [illegible]
در [illegible] در خلا و در ملا [illegible] زنده [illegible]
چرا [illegible] در همه جا حاضر و عالم [illegible]
در [illegible] عظمت خدای تعالی [illegible] قطره [illegible]
[illegible] و عقل [illegible] راه [illegible] قرب [illegible]
در [illegible] قرب نور الله است و حقیقت [illegible] قرب است این
[illegible] اهل التصوف [illegible] راه نیست [illegible] اهل وحدة
اهل وحدة هم میگویند که از تو تا خدای راه نیست از جهت آنکه وجود [illegible]
و آن وجود خداست [illegible] و [illegible] وجود [illegible]

بجهت آنکه نیست خود نیست و آنچه هست وجود حق است ای درویش تو مپندار که غیر او وجود
حق نور است و وجود است و نیست ظلمات و وجود وجود خداست و نیستی پندار و خطا [illegible]
راه است سالک تا از این پندار نگذرد به خدا نرسد گفته‌اند نفس خود را به دیگری مگوی الا آنکه
[illegible] ای درویش تا خود سالک است خدا را
نبیند گفته‌اند [illegible] در میان [illegible]
[illegible] کمال [illegible] سیر فی الله [illegible] منازل [illegible] بی‌نهایت
بی‌شمار دارد و بعضی گفته‌اند که سیر فی الله نهایت ندارد فصل [illegible] در بیان آنکه شریعت
چیست و طریقت چیست و حقیقت چیست بدانکه شریعت گفتار پیغمبر است علیه السلام و طریقت کردار
پیغمبر است و حقیقت دیدار پیغمبر است علیه السلام [illegible] را اطلاع و افعال
[illegible] سالک [illegible] شریعت [illegible] طریقت [illegible]
[illegible] هر که شریعت عمل کند اهل شریعت [illegible] اهل طریقت عمل
[illegible] آنچه پیغمبر عمل کرده است اهل طریقت است و هر که [illegible]
آنچه پیغمبر دیده است اهل حقیقت است هر کس [illegible] عمل نکنند [illegible] عمل نکنند
[illegible] و هر که [illegible] عمل نکند [illegible] کامل است
و هر که هر سه [illegible] عمل نکند [illegible] ناقص است و کامل [illegible]

شفقت ندارند

شفقت ندارد و هر که از این هر سه هیچ ندارد از اهل الله نیست در حق ایشان
که ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون
بها ولهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و اولئک
هم الغافلون ای درویش صورت انسان اعتبار ندارد معنی انسان اعتبار است
اگر کسی سیرت آدمی دارد آدمی بود و اگر سیرت بهایم دارد حیوانی بود و الا همه را
مردم بینند و می‌دانند ای درویش شنیده با همه [illegible] چگونه [illegible] اگر [illegible] کار عالم
[illegible] عالم [illegible] زند و چگونه [illegible] کار عالم
زود جانت دانم و فهم نکردی ای درویش تو را تیغ گویم که دانش این تیغ از حجاب
ای سالک غرض از شریعت و طریقت و حقیقت آنست که آدمیان راست گفتار و راست
کردار و راست اخلاق شوند و اگر این سخن فهم نکردی عبارت دیگر بشنو غرض
سه چیز است اول آنکه مردم همچو حیوانات نباشند و از اوامر و نواهی شریعت
گردن ننهند و به زبان اقرار کنند و به دل تصدیق کنند و آنچه حضرت رسالت علیه السلام
فرموده است حق است دوم آنکه به صفت نیکو آراسته شوند و در سیر و گوش [illegible]
تا به صحبت دانا رسند و یقین بدانند که خدا یکی است و سیم آنکه [illegible]
خدا تعالی [illegible] تمامت [illegible] و حکمتهای [illegible]

تمام که از شریعت و طریقت و حقیقت آراسته گشته‌اند ای درویش همه اوقات
در عوض از شریعت و طریقت و حقیقت از گفتگوی درگذرد و کار کن تا بجایی
برسی که گفت بی حرف و صورت با معنی لطافت شد عمل است و سالک را تمام
اعمال رساند و رو العمل الصالح یرفعه الکلم بدانکه علامت اهل طریقت ده چیز است
اول طلب خدای تعالی عز و جل که مقصود از این همه گفتگو اوست و از ریاضات
و مجاهدات یافتن خدمت است دوم طلب دلالت که بی دلیل راه نتوان رفت
سیم ارادت است بدانکه باید سالک بانیت مرید و محب و معتقد باشد
که ارادت مرکب طالب است و او را بمقصود رساند چهارم فرمان برداری است
که باید سالک مرید فرمان بجای آرد و هر کاری که کند به دستور دانا
کند پنجم ترک است باید مرید از دنیا ترک فضولات کند و اکثر ششم
قوت و لباس و مقام وی را معین کند از هر چیز و همه چیز ترک کند و الکفاف
روزگار روی را معین ندارد و نفس را باید که ... هفتم تقوی است باید
که مرید متقی و پرهیزکار باشد و حلال خوار باشد و شریعت را عزیز دارد و یقین
بداند هر کسی که پای بیرون از متابعت شریعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
است و هر که شرح سالک را دست دهد از برون شرع است هشتم کم گفتن

هشتم کم گفتن

هشتم کم گفتن هشتم کم خفتن نهم کم خوردن و دهم عزلت است
عزلت از اغیار باشد نه از یار پوشش بهر وی آید بعد از
عمل اهل طریقت نیز ده است سالک را چون ... است و آید و نیز ده چیز رسید
و مواظبت همه بر ثبات باید که کار را ثبات است تا عاقبت بکار آید حقیقت
روی نماید و علامت اهل حقیقت هم ده چیز است اول الشریعت
رسیده باشد و صفای آشنایی ... و کلمات حکمتها بر جواهر اشیا دریافته
و دانسته باشد دوم صلح با همه کس و علامت آنکه سالک بحقایق رسیده است
است دیگر باره با همه کس صلح کند و اعراض و انکار هیچ فرقه نکند
و همه کس را دوست دارد و روش چون هر کس در محل از ... بوجود آمده اند بترتیب
باسمی منسوب گشته اند چنانکه ... و دیگر ... و دیگر ... وجود همه را
هیچ ... [illegible] ... سیم شفقت است و شفقت
در چنین ... چنین مردم ... کردار و ... گفتار و عمل باشند
... باشد ... شفقت نصیحت و ادب کردن است اهل علم
... کنند ... تا مردم از ... ایمن باشند چهارم
تواضع است که با همه کس بحرمت بود و همه کس را عزیز داند و بچشم حقارت

در همه کارها شکر و پنجم رضا و تسلیم است و آزادی و فراغت است ششم توکل و صبر است
و تحمل است هفتم بی‌طمعی و قناعت که طمع ام الخبائث است هشتم فراغت و درویشی
نهم آزار نرسانیدن است بقدر مقدور است دهم تمکین و وقار است این است علامات
اهل حقیقت هر که دارد مبارک است بر سالک تا از علم و حکمت جامع شود سیر الی الله
و سیر فی الله تمام کند و این علامات و این صفات و این اخلاق در وی پدید آید
فصل ششم در بیان انسان کامل بدانکه انسان کامل آنست که در شریعت و طریقت و حقیقت
یکسان باشد و چهار چیز در وی بکمال باشد افعال نیک و اقوال نیک و اخلاق نیک
و معارف و بکمال و هر که این چهار بکمال دارد انسان کامل است و هر که این چهار چیز را
بکمال خود رسانید بکمال خود رسید چنین انسان کامل را اسامی و القاب گفته‌اند و انسان
کامل را باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده‌اند و جمله راست است شیخ
و پیشوا و هادی و مهدی و جام جهان‌نما و تریاق اکبر و اکسیر اعظم و عیسی که مرده زنده
میکند و خضر که آب حیات خورده است و سلیمان که زبان مرغان میداند ای درویش
بدانکه همه عالم چون یک شخص است و انسان کامل دل آن شخص است و بعضی گفته‌اند موجودات
چون درخت‌اند و انسان کامل میوه آن درخت است پس انسان کامل محیط است
لعلم بر همه انواع درخت ای درویش بر انسان کامل هیچ چیز پوشیده نیست و نه از مردم

با ...

و همه را دیده و دانسته و شناخته است و خدای را شناخته و بعد از آن جواهر اشیا را
کماهی دیده و دانسته و هیچ چیز بر وی پوشیده نمانده و در تکمیل و افضال مشغول باشد مردم
بیگانه کار کرده‌اند و چنین مردم بر آن کار کنند در دنیا و آخرت نیکو باشند و بیگانه‌گرند
و این رحمت است که میکنند پیغمبران سلام سبب رحمت عالمیان گویند فصل هفتم در بیان
آنکه انسان کامل را تمام است ای درویش چنین بزرگ که گفته شد انسان کامل با این کمالی که گفتیم
بدان که انسان کامل با چندین کمال و دانائی بر جمله مرادات خود قادر نیست
و انسان کامل میگویند اند اعنی علم و حکمت و دانائی کامل است اما آرزوی قدرت
و توانائی ناقص است ای درویش بعضی از انسان کامل اینست که بر مرادات خود
قادر نیست تا معلوم بود در قدرت کوتاهی چه بوده چنین مکنت انسان کامل تمام او نیز قادر
او خواهد بود چنانکه امرا و وزرا و سلاطین و اولیا و انبیا و حکما و علما
بسیار چیزها میخواستند که باشد نبود نشد و بسیار چیزها نمیخواستند که بود
پس معلوم شد که آدمیان از کامل و ناقص و دانا و نادان و پادشاه و رعیت
جمله بر مرادات خود قادر نیستند و بنامرادی زندگانی میکنند و این
از بجهت بعضی کاملان که بر نفی وقوف یافته شدند بر مرادات
خود قادر نیستند و ترک بکردند و دست برداشتند که آزادی را هیچ

بیت و ترک کنند و ترک کردند تا فارغ گشتند اگر بیشتر از زر ترک
مال و جاه کرده و کرده بودند تا تکمیل نقصان شده بودند نیز بیان ترک شیخی
و پیشوائی هم کرده و از آزادی و فراغت را بالای همه داشته‌اند ای درویش آنها
که بتربیت قصاص مشغول شدند نظر ایشان بر رحمت و شفقت قول انبیا را انظر [illegible]
و آزادی قول کرده برای عزت و دولت چنین شده بود قول تا آنکه به بودن شیخی دیگران
مشغول شدند و شیخی و پیشوائی اختیار کردند بیشتر از برای خدا بود بلکه به سبب دوستی
جاه بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که آخر ما یخرج من رؤس
الصدیقین حب الجاه ای درویش گفته شد که انسان کامل آنست که او را چهار چیز
بکمال باشد اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف بکمال رسانیده
آنست که او را هشت چیز بکمال بعد از اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک
و معارف و ترک و عزلت و قناعت و فراغت هر که این هشت چیز
عمل کند رساند که تمام است و هر که چهار را اول دارد و چهار آخر ندارد
بالغ است تا حشر نیست و هر که هر هشت را دارد کامل و آزاد بالغ است
چنین کامل آزاد را درویشی گفته‌اند بدان که کامل دیگر است و کامل آزاد دیگر
چرا که چنین ترک مال و جاه و شیخی و پیشوائی کرده فارغ و آزاد گشتند از این

و حریت

دو شخص

دو شخص پیدا آمد بعضی بعد از ترک عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک
رضا و تسلیم و نظاره اختیار کردند و هر طایفه که گفتیم در عالم هستند و هر یک بکار خویش
مشغول‌اند این طایفه که بعد از ترک عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند بدانکه ایشان
در همه حال [illegible] فقر و فنا همراه است
پس اگر با کسی از اهل دنیا به زیارت ایشان رود و چیزی ترک پیش ایشان بود از آن کس
گریزان بوده و احتراز کرده و قبول نکنند هر چند حلال بود و این طایفه که رضا و تسلیم و نظاره اختیار
کردند تصرف نکنند خود را از میان برداشته‌اند اگر کسی پیش ایشان رود و چیزی بیاورد
و رشته قبول [illegible] اختیار نکنند خود را از میان برداشته‌اند
در رضا و تسلیم بوده‌اند اگر از اهل حرب [illegible] اگر چیزی بیاورد
حلال است [illegible] تصرف [illegible] خود را از میان برداشته‌اند
[illegible] که آدمی در بیشتر کارها مجبور بوده [illegible] که فایده کار
که عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم [illegible]
که مردم [illegible] دارند [illegible]
دارند [illegible]
از میان برداشتند در رضا و تسلیم شدند [illegible] در عزلت و قناعت

و حصول نمود و نتیجه تمام است که به رضا و تسلیم بسر بریم و حالا هم در این راه مرا
یقین نشد که کدام شاخ بهتر است و کدام شاخ ترجیح دارد زیرا که در هر کدام
فائده بسیار است و آفت هم بسیار است فصل چهاردهم در بیان آنکه صحبت
بدانکه صحبت اثرهای عظیم دارد هم در نیکی و هم در بدی هر سالکی که بمقصد رسید
و مقصود حاصل کرد از آن است که بصحبت واصلی رسیده بود و هر سالکی که بمقصد نرسید
و مقصود حاصل نکرد از آن بود که بصحبت واصلی نرسید کار صحبت دارد است و این
همه ریاضت و مجاهدات از جهت آن است که واصلان قصد سالکان نمایند و بصحبت خود
راه دهند و چنین سالک تشنه صحبت واصلان گشت کار سالک تمام است از عزیزان سالک
اگر هر روز یک ساعت در صحبت دانا بسر کند مستعد گشته و اگر تشنه صحبت دانا بود
بهتر از آنکه چهل سال چله داشته و مجاهدات کند و از اینجا گفته اند
یک دمی بودن با مردان خدای بهتر از صد سال بودن در تقوای و آن بود با خدا زیرا که
کالعدم است تمام شد حضور و تعامل ندارد و هر کس بصحبت دانا بمقصد رسید و مقصود
حاصل کند و اگرچه مستعد هم و اگرچه به ریاضات و مجاهدات مشغول بود الا ما شاء الله
پس مردان خدای تعالی بفضل و کرم خویش بخشنده نظر کنند و از وسایل به استاد و شیخ
راه نمایند زیرا که عزیز بسیار کسان بصحبت دانا رسیدند و سالکان صحبت بی فائده نمانند

و نیز از

و نیز از وصال پیر فیض یابند یا مستعد او شوند یا طالب شوند از جمله بصحبت دانا
رسیدن باید که حاضر و مستمع باشی و سخن کم گوئی و هر چه از تو پرسند بطریق حق و اعتبار
جواب گوئی و اگر ندانی بی تقصیر بگوئی که نمیدانم و اگر دانی جواب بگوئی
کوتاه و فایده مند سخن دراز نکنی و مبالغه نکنی و اگر کسی گفته اعتراض نکنی و از درویشان
بطریق امتحان سؤال نکنی و در بند بحث و مجادله نباشی و در میان درویشان
تکبر نکنی و در نشستن بالا طلب نکنی بلکه بالا نشستن ننگ داری و چون اصحاب حاضر باشند
و کسی بیگانه در میان نبود بسیار تکلف نکنی و آداب رعایت نکنی و در چند چیز
تکلف نبرشاید و بطالت هم نشاید و مرد بی ادب هیچ جائی نرسد و بی تکلف
از آداب است و علامت محبت و مودت است و در هر مقامی ادب را رعایت باید
نمود که اگر ادب رعایت نکنی بی ادب گفته شود امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
فرموده اند شرف المرء بالادب لا بالنسب ترجمه یعنی بزرگی مرد در ادب است
نه در بزرگی نسب غرض آنکه در صحبت با اصحاب بی تکلف بسیار نکنی چرا که چون تکلف
کنی ایشان نیز تکلف باید کرد و اصحاب بجهت تو گران بار شوند و از سبب تو
رنجیده باشند و در میان اصحاب بی تربیت نباشی و چیزی است خوش نیز از آنکه
اصحاب میکنند تو نیز کنی ای عزیز هر کاری که مباح است و در کردن و ناکردن فرق نباشد

ضرورت نه نیز در سلوک موافقت کردن اصحاب اکرم و مروت و دیگر خواهش
کنی همچو ... شب و کاری که نه فرض است و نه سنت و نه راحت درویشان الکاهل
... بد عادت کردن چرا که او را بهره که عادت شد ترک
عادت کردن دشوار ... کار برداشت [illegible] فصل ششم در بیان آنکه
ترک چیست بدانکه ترک قطع پیوند است از دنیا و قطع پیوند از ظاهر [illegible] تا در ظاهر [illegible]
قطع ... است که ... دنیا یکبار که ... [illegible] ... ظاهر ... که [illegible]
از دنیا دارای ترک کنی ... هرچه حجاب راه سالک می شود [illegible]
از راه حق باز داشته ... اگر چه ... روا است که ... راه است جمله
باید ترک کرد از دنیوی و اخروی چنانکه مال و جاه حجاب است ... [illegible]
حجاب راه است چرا که بعضی حجاب ظلمانی است و بعضی نورانی ... بیشتر از خلق
... عادت ... که ترک ... کنی که با وجود
سالک هیچ ... چنین ... دانستی ... بدانکه مردم عالم را
بعضی مال ... و بعضی جاه ... و بعضی زهد ... در دام راه شده اند و مردمان
همه بدینها باز مانده اند ... [illegible] ... باید که ... ترک
عادت کننده ... فارغ و آزادی ... و متوجه ... کنند

و خود را

و خود ... باید که باشد ... کنند و دیگر بدانکه مراد از ترک
ترک فضولات است نه ترک ... چنانکه مال ... [illegible]
... [illegible] ... قوت ... ضرورت [illegible]
که ... محتاج ... و طمع ... و طمع ... [illegible]
و چنانکه مال ... دارد ... [illegible] ... دارد ... که [illegible]
دارد ... دارد ... که ... درویش ... [illegible]
و علامت دانایان است و ... جمله ... مذاهب و ... [illegible]
موجودات ... در معرفت ... و معرفت دنیا و آخرت ... [illegible]
ندارد و معرفت ... و ... صفات ... راه ... [illegible]
در ... که کدام معرفت دارد و کدام ندارد ... صفت صفات ... [illegible]
و افعال از صفات ... افعال صفات ... معلوم است بدانکه
علامت افعال ... است چنانکه علامت ... [illegible]
قرآن و ... است ... که ... چنین ... قرآن [illegible]
که ... و از افعال و صفات معلوم ... صفات
... و ... علم ... و عمل [illegible]

عمل بکمال بمعنی علم در تکمیلات والا نه خبر از مقدمات معلوم کرده است بدانکه
عمل اهل معرفه ترک است هر که ترک ندارد معرفه ندارد پس هر که ترک ندارد معرفت
ندارد و عبادت بسیار در میان خلق بسیار است یعنی علامت آنکه دنیا را
و آخرت را شناخته است و دیده است او سالک است اگر ترک دارد و اگر نه الفرق
و بدانکه معرفت خدای تعالی در کلمه شهادت معلوم است چرا که از نفی و اثبات از و
معلوم است نفی لا اله است و اثبات معرفت حضرت خدای تعالی و دیگر لا اله یعنی مال
و جاه بت بزرگ کند ولیکن از کسان را از راه بعده اند و بپرسند و بیشتر خلایق
بت پرستند و نمی دانند چرا که مال و جاه می پرستند و آنکه هر که مال
و جاه را ترک کرد و از دنیا نفرت گیرد مقام نفی را تمام کرد پس هر که
معرفت خدای تعالی حاصل کرد مقام اثبات را تمام کرد پس هر که معرفت
خدای تعالی ندارد گوی که کلمه شهادت نخوانده و گفته است ای عزیز این سخن مشکل
است اگر تو در تقلید پدر و مادر مانده و نفس حجاب عظیم است و رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است کل مولود یولد علی فطرة الاسلام
ثم ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه ای درویش اهل معرفت می گویند که نفی
کن خود است و اثبات وقت حضرت حق سبحانه و تعالی و از انی لقیته لم وجود

[illegible]